

لالہ رخاں سمرود

نصیر مہرین

شناسه

لاله‌رخان سرو قد

نصیر مہرین

چاپ دوم: تابستان ۱۴۰۲ خورشیدی

برگ آرابی و چاپ: انتشارات شامامہ، ہالند

info@shahmama.com



منبر

لله رخصر باقد سمروى ديم

فہرست

۷	چند سخن برای چاپ دوم
۹	محمد کریم نزیہی
۱۶	نزیہی کی بود؟
۲۱	۱- پڑوہشگر
۲۶	۲- دارندۂ آگاہی سیاسی
۳۲	چند شعر دیگر از مرحوم نزیہی (جلوہ)
۳۵	نزیہی با سینۂ پردرد در خانہ نشست
۳۷	چرا نزیہی ممنوع القلم شد؟
۴۲	توضیحات و رویکرد ہا
۴۵	یادی از میرعلی احمد «سالک» شامل
۴۷	سرچشمۂ آشنایی
۴۸	مبارز ضد استبداد
۵۵	تصویر شامل در شعر او
۶۱	یادداشتی از سالک پیرامون شعر مدفن آزادی
۶۲	درحاشیۂ مفہوم کین در شعر و موضع شامل
۶۷	کارکردہای استبداد کین آفرین بود
۷۵	سرانجام زندہ گی شامل
۷۷	منابع و توضیحات
۷۸	نخستین اتحادیہ محصلین و سرکوب آن
۸۲	منابع و توضیحات

۸۳	استاد عبدالغفور رحیل دولتشاهی
۸۷	برخی از ویژه گی های حیات استاد رحیل
۸۸	رشد رنج آمیز در بستر دشواری ها
۹۴	توضیحات و رویکردها:
۹۵	استاد رحیل چه دید و چه نوشت
۹۸	اساس نظام دموکراسی از مدرسه شروع میشود
۱۰۲	نویسنده از نظر استاد رحیل
۱۰۷	روشنگر انتخاب کننده گان
۱۰۹	یک رأی دهنده خوب کیست؟
۱۱۱	مرگ استاد
۱۱۳	توضیحات و رویکرد ها

چند سخن برای چاپ دوم

چاپ نخست این کتاب ده سال پیش در کابل، از طرف انتشارات میوند در هزار نسخه روی انتشار دید. طی سالهای پسین که بارها هموطنان علاقمند، جویای دریافت کتاب شدند، ناگزیر توجه به چاپ دوم در دستور کار قرار گرفت. در این چاپ، برگهایی معطوف بر زنده گی رابعه بلخی و محی الدین انیس برداشته شدند. زیرا چندین بار جزوه های مستقل برگرفته از چاپ نخست، پیرامون آنها روی انتشار دیده است.

در چاپ دوم نیز سزاوار یادآوری میدانم که وطن مظلوم و مردم زجرآشنا، اندک لاله رخان سروقد نداشته اند. اگر در این کتاب از سه تن عزیزان (عبدالکریم نزهی «جلوه»، میرعلی احمد سالک (شامل) و عبدالغفور رحیل دولتشاهی، یاد شده است، شایسته است که آنها را به عنوان نماد لاله رخان بی شماری در نظر گرفت که با جهانی از آرزومندی و فراورده های قلمی، با زحمات و رنجهای کمتر شناخته شده، سر در نقاب خاک کشیده و یا تیر استبداد بر سینه شان نشسته است.

شایان تذکر است که دو تن از عزیزان داغدار و آشنا با لاله رخان سروقد، دکتور شفیق شامل و نویسنده ارجمند عبدالصبور رحیل دولتشاهی، اشتباهات تاپی راه یافته در چاپ نخست را اصلاح نمودند که از آنها ممنون میباشم.

همچنان از انتشارات شاهنامه و مسؤول گرامی آن، بانو منیژه نادری که مرجع بزرگ امید قلمزنان و فرهنگیان هموطن ما است، تشکر میکنم که زحمت کار برگ آری و چاپ کتاب را متقبل شده است.

نصیر مهرین

هامبورگ، سرطان ۱۴۰۲ - جولای ۲۰۲۳ ع.

لاله رخاڻ سروي

محمد کريم نزيه



هر کجا لاله رخاڻ سروي ميدي

يک نفس ياد ازين «جلوه» ناڻا وکنيدي

(نزيهه جلوه)

من لاله رخاڻ باقده سروي ڊيڊم

زمستان سال ۱۳۴۹ خورشیدی بود. تازه از سفر کوتاه لغمان و جلال آباد برگشته بودم که دستم به کتاب افغانستان درمسیر تاریخ رسید. کتاب سانسور و توقیف شده بی که دسترسی به آن در آن سالها کار آسانی نبود. زودتر به رونویسی آن پرداختم. شاید یاد آوری از رونویسی کتاب، برای کسانی که از دشواری نبود کتاب و ماشین های فوتو کپی وغیره وسایل چاپ آگاه نباشند، تعجب برانگیز شود. اما واقعیت این است که نه ده ها بلکه میتوان گفت صدها کتاب خرد و بزرگ با دستان افراد بیشماری رونویسی شده اند.

فرصت های که درد زخم ناهنگام معده دست میداد، از روی صفحات کتاب مرحوم غبار سه نسخه کپی میکردم. کاغذ نازک و قلم را آشنایی آورده بود که کتاب نیز ملکیت او بود. شرطی که «صاحب کتاب» نهاده بود، همین بود که یک نسخه برای او بدهم. تأکیدی هم کرده بود که نباید کس دیگری کتاب را ببیند.

پذیرش پیش شرط و تأکید او، سبب شد که کتاب را از شروع تا آخر (با انصراف بیشتر از بخش های نخست کتاب) بقلم خودم رونویسی کنم و از دوست و آشنای دلسوزی که کم نبود، نیز در پی طلب کمک و همکاری باشم. اما از همه دردآمیز تر این بود که کتاب را از چشم پدر نیز پنهان رونویسی میکردم. زیرا درد معده من به قدر کافی اسباب دردی او بود. رفتن نزد داکتر و سپری کردن روز های در

شفابخانه را با کاپی کردن کتاب سازگار نمی دید. مطمئن بودم که اگر مطلع شود که من در اطاق خود، استراحت نکرده بلکه هر شب و روز صفحاتی از یک کتاب را رونویسی می کنم، مشکلاتی ایجاد خواهد کرد.

بالاخره آن کار در بهار سال ۱۳۵۰ که صنف دوازده مکتب بودم به پایان رسید. احساس خوشی آن روزی که رونویسی کتاب به پایان رسید، هرگز فراموشم نمیشود. مسرتی داشتم که تا آنوقت ها مانند آنرا ندیده بودم. در پایان کار حسن ختام کتاب جالبترین تأثیر را برمن نهاد. همان جایی که مرحوم غبار می نویسد:

«یک شاعر روشن فکر (از گروه دوم) - منظور گروهی که پس از مسلط شدن حاکمیت محمد نادر خان و برادرانش مایوس نشده و «برای مبارزه حاضر شدند» - (۱) در بین این ویرانی و انهدام کشور جوانان را به مبارزه دعوت کرده چنین گفت: تا کی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید.

تمام بیت های شعر را به حافظه سپردم. اما مدتی نمیدانستم که «جلوه»، سرآینده آن شعر کیست. سالهای بعد تر بود که برای آن نا آگاهی دلیلی یافتم. دلیل موجهی که آن بی اطلاعی را هنوز هم توجیه میکند، اینست که آشنایان و دوستانی که باهم تماس فرهنگی و سیاسی داشتیم، از شاعری دارنده اسم و تخلص «جلوه» آگاهی نداشتند. دیگر اینکه سر زدن به کتابخانه های میسر هنوز رسم ما نشده بود، تا حد اقل در باره کارکرد های قلمی شخصیتی به اسم محمد کریم خان نژیی چیزی می دانستیم که به نوبه به شناخت اسم شعری اش نیز ره می برد. افزون بر آن، کمبود مطبوعات دههء چهل خورشیدی و یا کمبود و نارسایی ما در دسترسی به همه مضامین معلوماتی، در صورتیکه معلوماتی در باره نژیی بازتاب وجود داشت، سبب شده بود که آن شعر جاندار و دارنده ده ها سخن آگاهی بخش را فراگیریم، اما از سرآینده آن که زنده بود، شناختی نداشته باشیم.

کتاب افغانستان در مسیر تاریخ که در صدارت محمد هاشم میوندوال اجازه نشر و چاپ یافته بود، با صدارت نوراحمد اعتمادی توقیف شد. عملی که مغایر ادعای دموکراسی بود. از پهلو های زیانبار توقیف آن این هم بود که مردم و نسل

لاله رخاڻ سروق

جوان از خواندن شعر نزيهه كه در برگه‌هاي پايان كتاب آمده است محروم شدند. شايد پس از دو دهه ديگر بود كه به برداشت پيشينه خود گواهي دقيق النظر يافتيم. آن هنگامي بود كه مقدمه يي را از قلم استاد واصف باخترى بر چاپ ديوان بخشي از غزلهاي مرحوم نزيهه با نام جلوه هاي از شعر جلوه را ديدم. استاد باخترى نوشته است:

«چند سال پيش در كابل، در گرامي ترين شهر افغانستان براي روح من و قلب من، جواني كه مدعي مدعي پژوهش وادبيات شناسي و از اين دست مقوله هاست، پرسيد:

«اين محمد كريم نزيهه كيست كه بر كتاب «احوال و آثار حكيم سنائي» استاد خليلي مقدمه نوشته است؟»

دود از نهادم بر آمد و درد كشنده يي بر قلبم چنگ انداخت و بي اختيار در پاسخ او گفتم، نگفتم كه فرياد بر كشيديم:

خاك بر سر آن مدعي علم و تحقيق كه نزيهه را نمي شناسد!

هنگامي كه آن طوفان خشم فرونشست به خود گفتم: تا جاي اين جوان جويي نام را نبايد گنهكار پنداشت. اگر دستگاه هاي فرمانروا در باره استاد نزيهه دست به توطئه سكوت زدند، ما چه كرديم؟ سالها گامي در راه معرفي درست و همه جانبه او برنداشتيم... (۲)

معلومات بيشتر را دوستم اشرف شهيد داد. او با پسر مرحوم نزيهه هنگام سپري كردن كورس احتياط عسكري سال ۱۳۵۷ خورشيدى، هم صحبت و تا حدودي هم راز شده بود. شهيد اشرف ميگفت: از خلال صحبت هاي نزيهه استنباط ميشود كه كريم خان نزيهه دارنده كتابخانه و نوشته ها و اشعار بسياري هست. نزيهه در رفتار و سلوك خويش تا حدودي مانند غبار به ديگران مي بيند. از مردم نا آشنا با اين گمان كه مبادا نامطلوب، سخن چين و سخن بر باشند، خود را بر حذر مي دارد. اشرف افزود كه برك كارمل بارها خواسته است تا او را به گونه يي كه عادت داشت،

در ارتباطی نگهدارد و کاکا خطاب اش کرده و آرزو داشته که گاهگاهی او را ببیند. اما نژیهی حرکات او را با تبسم استقبال میکند. پیرمرد هوشیاری بوده است با تمام دورانیدیشی ها و عاقبت سنجی ها. هوشیاری که پیشتر ها خود را از چنان روابط آسوده نموده است.

به فقر نیستی با خاطر آسوده جان دادن

بهست از دولتی تا شرمسار دیگران بودن

با ورق گردانی های سالنامه ها، چشم ام به تصویر نژیهی افتاد و با خواندن نبشته تاریخ ادبیات فارسی او باری نوشتم:

من لاله رخی با قد سروی دیدم.

این برداشت درست زمانی است که حواس نگارنده مانند برخی از سایر هموطنان، طرف زنده گی، کارکرد ها، افکار و زحمات انسانهای بیشماری در وطن ما جلب می شود که از نظر ها فرو افتاده اند. سرانجام چون چهره های عزیز و دردمند از اوضاعی سیاسی و اجتماعی جامعه را یک و ده نمی یابیم، به سخن دیگر عدم آشنایی ما با شادروان نژیهی میرساند که صدها تن دیگر را نیز نشناخته ایم. چه بسیار اند که حسرت آزادی، تحول و ترقی و بالابردن سویه فرهنگی و اجتماعی را در دل زار به خاک برده اند. عدم آشنایی و یا دیرتر آشنا شدن نسبی ما با آنها، خواهان روشن شدن دلیل و دلایل و علت ها نیز است. آنچه در این زمینه و تأمل به چرایی موضوع نا آشنایی به دست ما داده است، سخن از لزوم دید استبداد و مضار آن دارد. این یگانه علت هم نیست. عدم توجه فرهنگیان به شناسایی چهره های گرانقدر و دارنده گان ظرفیت های چند بُعدی نیز پای سرزنش و نقد را در میان می آورد.

هنگام اندیشیدن به این موضوع، صدای شادروان نژیهی طنین افکن است که:

هرکجا لاله رخی با قد سروی دیدید

یک نفس یاد ازین «جلوه» ناشاد کنید

لاله رخاڻ سړوقد

سپړه‌پاڼې که در پايان می آیند، یک نفس يادی است از جلوه و شمار ديگری ازخوبان گم گشته و محبان ناشاد که سردر نقاب خاک کشیده اند. ازهمین روی سعی خواهيم کرد که خوبان گم گشته را باز بيابيم و درحدود توان و امکان ذکر خیري از آنها کنيم. اگر امکان و توشه و توان ياری دهند، فراورده های قلمی و انديشيده گی های ايشان را گسترده تر انتشار دهيم، يا از عزيزان همنفس و همدرد چنان آرزوی را مطالبه نماييم.

نزیهی کی بود؟

محمد کریم فرزند قاضی مُراد اندخوی از ملیت ازبیک در سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۶.ع.) در کابل چشم به جهان گشود و بعد ها نزیهی تخلص کرد و در شعر تخلص «جلوه» را گرفت. در مدرسه حبیبه تا درجه رشید درس خواند و علوم و ادب عربی را در خاندان علمی خود تحصیل نمود. به زبان عربی و ترکی، دری و اندکی انگلیسی آشنا بود. (۳)

در سال ۱۳۱۰ خورشیدی عضو انجمن ادبی و درسالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۳۲ وکیل شورای ملی به نمایندگی از طرف مردم اندخوی بود. مدتی در صدارت کارمند بود و سپس وکیل تجار افغانستان در مشهد. نزیهی در سال ۱۳۶۲ در دهلی وفات یافت.

چندین نوشته که به شرح زنده گی او معطوف بوده اند، این اطلاعات را از کتاب «جنبش مشروطیت» تألیف مرحوم عبدالحی حبیبی نقل نموده اند. حتا در پشت کتاب جلوه هایی از شعر جلوه که به همت فرزند ایشان آقای محمد تمیم نزیهی اقبال چاپ یافته است، همان شرح حالی آمده که مرحوم حبیبی آورده است.

می بینیم که در آن سالهایی که از مشغولیت های ادبی او نام برده نشده است، دنیایی از گفتنی ها وجود دارد که هرکدام معرف بُعدی از زنده گی قلمی و فکری نزیهی اند. پاره از سخنان گفته شده در باره زنده گی او نه تنها طرز شرح حال نویسی را نشان ما میدهند که سطحی است و آنگونه که شایسته و بایسته است به شناسایی افکار و اندیشه ها و مضمون فرآورده های او راه نمی برند، بلکه مواردی را میتوان در آنها با شک نگریست.

لاله رخاڻ سړوقد

پيش از آنکه به مشغوليت های فکري و فراورده های قلمی آن بزرگوار بپردازم، اشاره يی دارم به سخنان حبيبي که سزاوار تأمل و شک انگيز است.

حبيبي، نزيهي را از مشروطه خواهان دوم می نامد. اين موضوع به دليل اهميتی که با سال تولد و عمر نزيهي دارد و با توجه به مشغوليت های سياسی و فرهنگي او ايجاد شک میکند. مرحوم حبيبي در ذيل مشروطه خواهان دوم می نويسد:

«... يکی از جوانان آتشين اين گروه بر موکب امير حبيب الله آتش تفنگچه هم گشود (شب ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ ش)

از ادبيات همين عصر که نماينده تندروی و روحيه انقلابی روشنفکران آن وقت باشد، اين ابیات از يک غزل (جلوه) شاعر جوان آن زمان است که گفت:

تاکی از جور و ستم شکوه و فرياد کنيد!

ملاحظه می شود که منظور حبيبي از يکی از جوانان آتشين - شهيد عبدالرحمن لودين است و سال تولد لودين ۱۲۷۲ ش (۳) نوشته شده است. حال بينيم که آیا «جلوه» (مرحوم کریم نزيهي) در آن هنگام در سن و سالی بوده است که جز آن مشروطه خواهان اش بدانيم و با سرايش و تأثيرگذاري غزل بالا؟

به اساس نبشته خود حبيبي که از نزيهي در ردیف مشروطه خواهان دوم ياد میکند، نزيهي «در کابل در حدود سال ۱۲۸۵ ش. بدنیا آمد.» (۴) به اين ترتيب می بينيم که اگر وی در سال ۱۲۸۵ ش. تولد شده باشد، حتا هنگام حصول استقلال افغانستان ۱۲۹۸ ش. مطابق ۱۹۱۹ ع. در آغاز نوجواني و سيزده ساله بوده است. آیا می شود اين سن و سال را برای وی به عنوان مشروطه خواه دوم پذيرفت؟

شایان يادآوری است که شايد جوانان و نوجوانان بيشماری را بتوان از روی صفحات ادبيات و سرايش شعر نشان داد که در جوانی و نوجواني اشعار پخته و سفته سروده باشند، اما همگامی و همنظری و پذيرش اشعاری با محتوای سياسی نزيهي در کنار مشروطه خواهان دومی کمتر زمينه پذيرش تواند يافت. در اين پيوند ابراز چند ملاحظه را نمیتوان فرو گذاشت:

۱- شاید سن مرحوم نزیهی بیشتر از آنچه یاد شده باشد. به سخن دیگر محتمل است که وی متولد پیشتر از سال ۱۲۸۵ ش. است.

۲- احتمال دومی این میتواند باشد که مرحومی در حدود همان سال یاد شده (۱۲۸۵ ش) تولد شده است. فراگیری علوم وقت، آنهم تحت نظر و مراقبت جدی ملا بابا قاضی کابل (پدرش) در کودکی، به گونه‌ی، محشور بودن وی را در زمینه‌های آموخته‌گی هایش با شخصیت‌های چون مرحوم میر سید قاسم خان، داوی و لودین فراهم نموده باشد. ازدیدار با این احتمال دومی نیز نمیتوان در پای چنان استنتاجی نشست که او را جز مشروطه خواهان دومی بپذیریم.

جناب نعمت حسینی مؤلف کتاب سیماها و آواها نیز سال تولد نزیهی را ۱۲۸۵ نوشته است.

۳- شاید حبیبی دچار غفلت کوچکی شده است. غفلت او هنگامی بیشتر پذیرفته میشود که می بینیم غزلی از نزیهی را که حبیبی به عنوان نمونه ادبیات تدری، دوره حاکمیت مطلقه امیرحبیب الله خان از مشروطه خواهان دوم آورده است، به سالهای بعد تعلق دارد. به سالهایی که از طرف مرحوم میر غلام محمد غبار در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» با پایان دوره امانی، حضور امارت حبیب الله «خادم...» و تلاشهای محمد نادر خان و برادرانش نشانی میشود.

غبار چنین مینویسد: «انقراض سلطنت شاه امان الله خان، استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقا (امیر حبیب الله کلکانی) توأم بود. و این واقعه در افغانستان به حیث یک «فاجعه تاریخی» تلقی گردید. مخصوصاً در بین طبقه روشنفکر. زیرا اینها از بازی‌هایی که در افغانستان واقع شده بود، پیش بینی میکردند که با انهدام دولت امانیه و انعدام تحولات اجتماعی؛ پلان تخریبات و ویرانی متداوم در پیش است و محتمل است که استبداد داخلی و استعمار خارجی افغانستان را برای مدت طولانی واژگونه نگهدارد. پس البته در کشور ریشه وطنپرستان مبارز از بیخ کشیده خواهد شد. فقرعمومی آغاز خواهد گردید، وحدت ملی افغانستان به واسطه تولید نفاق عمومی بنام‌های پشتون، تاجک، هزاره و ازبک، سنی و شیعه

لاله رخاڼ سړوقد

و امثال آن برخواهد خورد و بالاخره فضای دیگر و قشر دیگری ایجاد خواهد گردید که با منافع و مصالح مردم افغانستان ارتباط نداشته و با ساز دیگران خواهند رقصید.

این تصورات تلخ در طبع روشنفکران تأثیر دوجانبه مثبت و منفی نمود. یعنی گروهی نا امید گردیدند و گروهی برای مبارزه حاضر شدند؛ مثلاً: یک جوان تحصیل کرده در فرانسه (محمد یعقوب خان کندکمر توپچی) که به طرفداری شاه امان الله خان به جدیت خدمت کرده و در عهد بچه سقا، به همین سبب محبوس شده بود، تصورات گروه اول را در طی یک نثر مختصری از زندان چنین تصویر نمود: «من در این اقیانوس بدبختی محکوم به فناستم...» (نثری را که مرحوم غبار با نام محمد یعقوب خان آورده است، اصلاً از نویسنده ایرانی محمد مسعود است که در کتاب «گل‌هایی که در جهنم می‌روید»، آمده است. این احتمال قوی وجود دارد که محمد یعقوب خان آن مطالب را با اندک تفاوت رونویسی کرده است. وقتی نوشته قلمی مرحوم یعقوب خان در اختیار مرحوم غبار قرار می‌گیرد، چون مأخذ و منبع هم نداشته است، سبب این برداشت میشود که متن از محمد یعقوب خان است. ورنه هیچ دلیلی وجود نداشته است که غبار سخنان محمد مسعود را به نام یعقوب خان در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ بیاورد)

نتیجه اینکه: آن شعر آتشین از زمان امارت امیر حبیب الله «سراج» است. و شعر نژیهی و کاپی نوشته محمد مسعود از طرف محمد یعقوب خان مربوط به سالهای صدارت محمد هاشم خان. ناشادی ابراز شده و پیام مخالفت با صیاد به این دوره تعلق دارد و نژیهی را باید به عنوان فردی از مخالفان استبداد دور بعد شناخت.

در اینجا شایان یادآوری است که منظور از این اشاره اصلاح صرف تاریخ اشتباه آمیز و تعیین سن و سال مرحوم نژیهی در همان محدوده نیست، بلکه فراتر از آن به تشخیص ویژه گی های استبداد و بار فکری - سیاسی و فرهنگی مراحل از مبارزات چنین چهره ها نیاز داریم؛ مثلاً: بسیار حایز اهمیت است بدانیم که: آن شعر

سیاسی را که در پیوند با نیاز های مبارزاتی دههٔ نخست سدهٔ چهارده سده شده است، باید با در نظر داشت همان زمان در نظر آوریم. در پی دریافت تصویرهای ارایه شدهٔ نژیی در شعر «تاک از جور و ستم شکوه فریاد کنید» همچنان مطالبات مطروحهٔ روشنفکران و درد های آنها، با تعیین زمان سرودن آن، زمانهٔ آنها را می شناسیم. به طور مثال وقتی نژیی از فتنهٔ تبعیض نژادی یاد میکند، وقتی از رژیم کهنه پی می نالد که به حقوق بشری ارزش کاهی نمیدهند و یا وقتی از امید تحقق حاکمیت خلق بر خلق پیام میدهد و... اگر بپذیریم که این شعر در دوران مطلقیت حبیب الله خان «سراج...» سروده شده است، آن مطالباتی را بر میداریم که در زمان صدارت محمد هاشم خان مطرح بود.

بسیار مهم است که تفاوت های مبارزات ضد مطلقیت امیر حبیب الله خان در طی دو فعالیت بازشناسی شود. فعالیت آن جان نشارانی که برخی با توپ خشم امیر پرانده شدند با سالهای از مبارزات زیر زمینی و خشم آمیز که کار پی سرو صدای امان الله خان برای تصرف قدرت و کسب استقلال، گرایش عبدالرحمن لودین شهید به استفاده از ترور امیر و نوشته های روشنگرانه و معلوماتی و محتاطانهٔ محمود طرزی (در کنار دیدگاه های اشتباه آمیز او)، مشخص شوند. اما نباید با فعالیت های ادبی- سیاسی چند دهه بعد مغالطه شوند.

همین بی توجهی ها در زمینهٔ تشخیص ویژه گیهای مشروطیت در افغانستان است که بسا از پرسش ها در پردهٔ ابهام مانده اند. افزون بر آن، در حالی که برخی از نوشته ها، مانند «جنبش مشروطیت» مرحوم حبیبی که صورت گسترده پی از مصاحبه مرحوم میر سید قاسم خان با نواسه اش آقای پشتونیار و بهره گیری از اطلاعات شخصی او است که مرحوم حبیبی از آن سخن می گوید، نمیتواند معرف سیمای مشروطه خواهی در حد نیاز سوالات مختلف باشد. ذهن را به سوی تعقیب این پرسش نیز معطوف می سازد که آیا در بقیه نقاط کشور، بر علاوه اطلاعات مرحوم حبیبی که بیشتر در معرفی چهره های از قندهار متمرکز است، به گردآوری اطلاعات لازم توجهی شده است؟ مثلاً: گاهی شناخت یکی دو چهره ها با خاستگاهی که از اندخوی و میمنه دارد، می تواند بسوی تحقق آن نیاز ره ببرد.

لاله رخاڼ سړوقد

عدم چنين توجه و در عوض بسنده پنداشتن کاري مانند کار مرحوم حبيبي که در حد توان و امکان فرآورده قلمي ارزشمندی را تهيه ديد، سبب شد که بدون تأمل و مکث لازم، همان حد اولی از اطلاعات از اینجا به آنجا و از این نوشته به آن نوشته کوچيده است. حتا باری مؤجد این سو تفاهم نیز شده و ميشود که هر آنکسی را که قریانی استبداد است مشروطه خواه قلمداد کرد. یا اشخاصی که امانیست بودند و نه مشروطه خواه، و یا سایر اصلاح طلبانی که آرزوهای شان سزاوار شناخت است، اما در کمال غفلت، به عنوان مشروطه خواه، نزد ما معرفی شده اند.

برگردیم به ضرورت تعیین دقیق سن و سال آزاده گان و سیاسی اندیشان که منظور بیش از همه، نشانی کرد ویژه گی ها و بارهای فکری در بستر زمان مشخص است. با چنین معیاری ویژگی ها موجود در زنده گی سیاسی، قلمی مرحوم نژیی را باید در دوره پی که پس از کسب استقلال و به ویژه دوره پی استبدادی سالیان پس از سقوط نظام امانی، نشانی کرد و در آن سالها او را درین سیما و ابعادی در کارکرد های عملی و قلمی میتوان شناخت.

در پائین سیر حیات و فعالیت های فرهنگی نژیی را دنبال می کنیم .

۱- پژوهشگر

بهره گیری از مطالعاتی که برحق (و بدون تعارف و مجامله و عاری از انگیزه های قومی - ملیتی، سیاسی) بسیار ژرف است. این مطالعات ثمره زحمت کشی های دوران طفولیت و نوجوانی و جوانی اوست. بهترین سندی که می تواند نکیه گاه ادعای ما باشد، تاریخچه ادبیات افغانستان است که از سالنامه کابل، از انجمن ادبی سال ۱۳۱۴ خورشیدی به نشر رسیده است.

نژیی وقتی آن شمار زیاد ازمنابع و مأخذ های مورد استفاده را می نویسد، با آن هم از عجز و «بی بضاعتی» پای عذر و در واقع مناعت طبع در میان می آورد، نشان می دهد که چه زحمتی را در زمینه مطالعه موضوع طرف نظر متقبل شده است. ترجیح میدهم منابع و مأخذهایی را که وی در نوشتن تاریخچه ادبیات افغانستان به

آنها مراجعه کرده است، بیاورم. شاید نه تنها در معرفی سیمای پژوهشگرانه او کمکی باشد، بلکه قلمزنان حال و آینده را نیز سرمشقی به کار آید. افزون بر آن، این مأخذ ها میتوانند در عرصه تتبع زبان و ادب طرف توجه باشند. در طرفی هم، در سطح مقایسه‌ی خواهیم دید که در آن سن و سال چه مقدار کتاب و مقاله را دیده و زبان عربی را نیز فراگرفته بود.

نزیهی مینویسد:

«... در مقدمه به تذکار اسامی کتب و مقالاتی که در این مختصر از آنها اقتباس و استفاده شده و از مأخذ نگارنده به شمار میرود، اکتفا رفت که عبارت از کتب ذیل است:

کشف الظنون حاجی خلیفه، دائرة المعارف وجدی، ریاض العارفین، دائرة المعارف بستانی، تاریخ ادبیات عباس اقبال (از دانشکده)، بیست مقاله قزوینی، قاموس الاعلام شمس الدین سامی، الاعلام خیرالدین زرکلی، نفایس الفنون، آثار العجم، آداب الغت العربیه، فلسفة الغویه، تاریخ تمدن اسلام (جرجی زیدان)، معجم الادباً یاقوت، تاریخ ابوالفداء، کامل ابن اثیر، شهریاران گم نام کسروی، عالم آرای عباتی، آتشکده آذر، تذکره دولتشاه، هفت اقلیم، لباب الالباب عوفی، خزانه‌ء عامره میر غلام علی آزاد بلگرامی، مجمع الفصحا، تذکرة الاولیا، چهار مقاله عروضی، العجم فی معاییر، اشعار العجم شمس قیس، تاریخ الحکما ابن قفطی، تاریخ فلسفه حنا اسعد فهمی، عیون الانبیا طبقات الاطبا ابن ابی اصبیه، تاریخ مختصرالدول، کتاب الفهرست ابن ندیم، آغانی ابولفرج، جواهر البلاغه احمد هاشمی، عیون الاخبار ابن تیبیه، بغیة الدعاة سیوطی، وفيات الاعیان، فوات الوفيات، یتیمه الادهرثعالی، دمیة القصر باخزری، تاریخ فرشته، حبیب السیر، تاریخ گزیدهء حمدالله مستوفی، تاریخ بیهقی، مروح الذهب مسعودی، تاریخ عمومی عباس اقبال، تاریخ اداب العربی حسن زیات، مفاتیح العلوم خوارزمی، تاریخ ادبیات ایران جلال الدین همائی، تاریخ ادبیات ایران داکتر رضازاده شفق، تاریخچه ادبیات نفیسی، اقرب الموارد، قاموس الغة، غیاث الغات، صراح سراج،

لاله رخاڻ سروق

تذڪره حسيني، سخن و سخنوران جلد اول، مرآة الخيال شيرخان لودي، تاريخ ايران باستان مرحوم مشيرالدوله، جهان گشاي جويني، بهار عجم، سخندان فارس تاليف محمد حسين آزاد متخلص هندي وغيره وغيره» (٦) در مجموع ٦٠ منبع را آورده است.

مي بينيم كه تمام منابع و مآخذ ها را نام نمي برد و در آخر غرض جلوگيري از درازاي نوشته، کوتاه سخن «وغيره وغيره» مي آورد. بازهم ملاحظه مي شود كه با چه ذخير و اندوخته هاي دست به نگارش برده است.

طوريكه ديديم، مرحوم نزيهي، پيش از نگارش تاريخچه ادبيات افغانستان، انبوهي از كتاب ها را ورق گرداني كرده است و با چنان ذخير و معلوماي پيرامون موضوع طرف پژوهش به نوشتن آغازيده است. برعلاوه، يكي از ويژه گيهاي كه در آن وقت اثر وي را از بقيه كتاب هاي شامل بحث تاريخ ادبيات متمايز مي سازد، ارايه فهم و درك و تصويري است كه از موضوع و اجزا آن دارد. مثلاً وي پيش از نگارش تاريخچه ادبيات، به موضوع تائير محيط در ادبيات، تعريف شعر و پيدايش آن... مي پردازد. با چنين شيوه ي، نه تنها به خواننده برداشت هاي را كه از اجزا ادبيات وجود دارد، انتقال ميدهد، بلكه او را به تائير پذيري از مباحث علمي و معاصر در زمينه زبان و ادبيات وارد فهم تاريخ ادبيات افغانستان ميکند.

از آن جمله، هنگامي كه به تائير محيط در ادبيات اشاره ميکند، خواننده آشنا با ادبيات گرانسنگ پارسي، بازتاب مطالعات فلسفي مردمی را نيز مي بيند كه از ذخير جامعه شناسي، بهره مند است و از آن ذخير در پرتو اشاره هاي قبلي خويش، به خوانند حالي مي سازد كه تكامل و تحول و يا انقراض موجودات در بحث او ديده شده است.

بنگريم: «تكامل از نواميس طبيعي موجودات است. به طوريكه موجودات در سايه پر آشوب زندگاني محكوم به نشو و ارتقا و بالاخره مشرف به انقراض بوده به پيمودن مراحل مختلفه از حيات مؤظف و مجبور است. چنانكه هريك از ملل دنيا به نوبه خود مراحل بربريت نيم وحشت وغيره وغيره را پيموده تا به مدنيت كنوني رسیده اند و يا آنكه بعضی از آنها به نوبه خود داراي مدنيت هاي مشعشي

بوده بالاخره منقرض و از بین رفته اند. ادبیات آنها نیز بر طبق این قانون طبیعی هریک ادوار و ازمه را تقریباً شبیه همدیگر گذشتانده تا آنکه بر رشد و کمال کنونی (در بعضی از ملل) و یا به انحطاط و انقراض واصل گشته است...»

هنگامی که چشم به این بخش از برداشت های ادیب فرزانه نزیهی میرسد، فشرده جمع دستاورد های ابن خلدون و فلاسفه و جامعه شناسان معاصر را میتوان ملاحظه کرد که در ارزیابی های خویش از هنر و ادبیات به عوامل سازنده، مؤثر و جمع عوامل طبیعی، محیطی و اجتماعی نظر دارند. چون به پخته گی سخن وی می بینیم و هسته فلسفی و جامعه شناسی اش جلوه میکند، به پختگی سخن و اندیشه اش دست می یابیم و برای آنکه از تعمیم های بیجا در ارزیابی هایش جلوگیری شود، یا به سخن دیگر برای آنکه از همان راه و رسم گمراه کننده که جزء را از همه موارد، حتی در موارد ناممکن انطباق عام می بخشند، جلوگیری شود و سخن از تعمق به ویژه گی های محیطی باشد، مینگارد:

«پوشیده نماند که بعضی اشیاء مخصوص محیطی بوده، در سایر محیط اثری از آن نیست. درینصورت روشن است که باشندگان آن سرزمین نیز متناسب محیط زندگانی خود بوده برخلاف سایر محیط ها پرورش و نشو و نما یافته است.»

هنگامیکه نوشته آن مرحومی را میخوانیم و می بینیم که در سن و سالی نوشته شده که وی بیش از بیست و چند سالی نداشته است. آیا دردی از عدم حضور اثرگذار او و امثالش در تپیدن های پسین ما را فرا نمیگیرد؟ به این موضوع بعدتر اشاره می کنیم.

تاریخچه ادبیات او که ذخایر وسیع معلوماتی عصرش را در خود دارد، بُعد تفکر فلسفی اش نیز قابل تأمل است.

پویا فارابی در نبشته بی زیر عنوان «تاریخچه ادبیات افغانستان ونزیهی جلوه» معلومات بیشتری را پیرامون بخش ها و سرنوشت تاریخچه مرحوم نزیهی، چنین ارائه میکند:

«استاد نزیهی کار نوشتن تاریخچه ادبیات افغانستان خود را بین سالهای ۱۳۱۰

لاله‌رخان سروقده

تا ۱۳۱۳ هجری خورشیدی به پایان رسانید. بخش نخست این تاریخچه در سال ۱۳۱۴ و بخش دوم آن در سال ۱۳۱۵ هجری خورشیدی، درسالنام‌آکابل به چاپ رسید. بخش سوم آن که از سدهٔ دهم تا سدهٔ سیزدهم و دورهٔ معاصر را احتوا میکرد، بنابر ملحوظات خاص سیاسی فرهنگی از نشر بازماند. بنده در این تازه گی‌ها اطلاع یافتیم که قسمت چاپ ناشده یا بخش سوم تاریخچهٔ متذکره به ضمیمهٔ برخی از یادداشت‌های دیگر استاد، نزدیکی از ارادتمندان وی (قاری محمد یونس اندخویی) محفوظ است. امیدوارم زمینه فراهم آید که چاپ کامل «تاریخچهٔ ادبیات افغانستان» به مثابهٔ یک اثر ارزشمند تحقیقی- ادبی صورت گیرد و مجدداً چاپ شود. (۷)

نگارندهٔ این سطور (ن.مهرین) چندین بار کوشید که جناب قاری محمد یونس اندخویی را از نزدیکی ببینیم و موضوع را در میان بگذارم، متأسفانه توفیقی دست نداده است.

یادآوری‌های نخستین نزیهی در تاریخچهٔ ادبیات به وضاحت نشان میدهد که در آن سن و سال مطالعات فلسفی نیز داشت. گواهی داریم که عمرش دراز باد و در نوشته بی‌گواهی میدهد که:

«یکی از دانشواران فرزانه و نامبردار کشورمان - که خاک بر آن بزرگ گوارا باد - در مقالتی یا رسالتی گراینده‌گان به آگزیستانسیالیزم را اباحی (کلمهٔ عربی، ملحدی که هکه چیز را مباح شمرده و ارتکاب محرمات را روا دارد، فرهتک عمید) مشرب شمرده بود. این بار من خود گواه بودم. گویا میزان ۱۳۴۸ بود و مرا مهریانی استاد شهید محمد اسماعیل مبلغ بدان کاشانه رهنمون. روانشاد نزیهی به آن استاد بزرگ فلسفه گفت: جناب...، شما کارشناس فلسفه هستید و حتی خود شما را فیلسوف می‌پندارند. آیا سزاوار است که مثلاً میان کیپرکه گارد و هایدگر و یاسپرس و سارتر هیچ تفاوتی نگذاریم و همه را اهل اباحت بشماریم. تازه بازم بحث است در باب اینکه آیا سارتر را هم میتوان به همان معنایی که متشرعان و متکلمان اسلامی اراده کرده اند، اباحی مشرب شمرده؟ انگاه استاد نزیهی نیم ساعتی در باب نحلّه‌های گوناگون

«اصالت وجود» صحبت کرد، صحبتی که حتی مرحوم مبلغ را شگفتی زده ساخت. دیدم که آن فرزانه مرد نامور در برابر استدلال های استاد نژیی سپر انداخت و او را حق به جانب دانست.» (۸)

این گواهی از جناب واصف باختری، حاکی از آنست که مرحوم نژیی از برازنده گان اندیشه فلاسفه عصر بخوبی مطلع بود و مطالعات خویش را فزونی بخشیده بود.

بازهم از قول استاد باختری «او در مدت دو سه سال» تاریخچه ادبیات افغانستان و «شیبانیان» را نوشت و درنگارش «مفسران، محثان، فقها و رواة افغانستان» با مرحوم قاری عبدالله یآوری کرد... پس از آن بود که او را و نبشته هایش را و اعتراض ها و پرخاش هایش را برتافتند و عذرش را خواستند و کار خویش را آسان کردند و دستور دادند: نژیی ممنوع القلم! (۹)

شخصیتی با چنان اندوخته های ادبی، فلسفی و جامعه شناسانه، در زندگی اش دارای بُعد دیگری از علایق و فعالیت ها نیز بود. مبارز ضد استبداد و خواهان اصلاح طلبی و بهبود خواهی اوضاع افغانستان و مردم آن.

۲- دارنده آگاهی سیاسی

نژیی بایست در عفوان جوانی، همان روزگاری که سرگرم مطالعات ادبی بود، تمایلات سیاسی او در حدودی که با تحکم میتوان گفت، ضد استبدادی بود، شکل گرفته است. شوربختانه مدارک لازم در جزییات سیر شکل گیری افکار و اندیشه های او هنوز در اختیار ما نیست. اما به تنهایی همان پارچه شعری که شادروان غبار در پایان جلد نخست افغانستان در مسیر تاریخ آورده است، مؤید ادعای ما میتواند باشد. شرکت او در مبارزات شورای ملی دوره هفتم و هشتم در کنار سایر مشروطه خواهان و اصلاح طلبان نشان دیگری از فعالیت هنای او است. برای تشخیص عمومیات افکار و آرزوهای اصلاحی اش، شاید بسنده باشد اگر مطالباتی را بشناسیم که سر لوحه آرزو های مبارزاتی مشروطه خواهان سوم در دوره صدارت

سپهسالار شاه محمود خان بود.

شعر از او را از طریق کتاب افغانستان در مسیر تاریخ داریم، در مصراع‌ها و بیت‌هایش، برداشت‌ها و رهنمایی‌هایی را می‌بینیم که از مضار استبداد می‌نالد و علیه آن رهنمود می‌دهد. اندیشه‌های استبداد ستیزانه‌اش، لبریز از نارضایتی از جور ظلم و استبداد و در یک جمله تصویر آسیب‌زای استبداد، ارتجاع و دعوت به مبارزه و مقابله است. با اطمینان می‌توان گفت که اگر هیچ نبشته و مقاله و رساله و کتابی هم از مرحوم نزیهی دستیاب ما نمی‌شد، آن شعر او برای معرفی بُعد سیاسی زنده‌گی‌اش، به عنوان یک مبارز و روشنفکر ضد استبداد بسنده است. البته این داوری جای نیاز تشخیص زوایای نا شناخته فکری‌اش را نمی‌گیرد.

شعر تاکی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید، تنها آینه‌ی چهره‌نما از اندام نفرت‌انگیز استبداد در افغانستان نیست، با آگاهی از شعرهایی مشابه که در ایران نیز سروده شده بود، مؤید فریاد‌های مشترکی نیز بود که سینه‌ی شاعران استبداد ستیز دو کشور خروشگاه آن بوده است.

قافیه واحد این شعر با آن شعر معروف ملک الشعرا بهار، حاکی از آنست که گونه‌ی از دسترسی و تأثیر پذیری سیاسی و ادبی در آنوقت ایران بر افغانستان نیز در میان بوده است.

مطلع شعر ملک الشعرا بهار این است:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

و شعر نزیهی با تخلص «جلوه» این است:

تاکی از جور و ستم، شکوه و فریاد کنید

سعی برهم زدن منشاء بیداد کنید

دست مان دامن تان باد، جوانان غیور

که ازین ذلت و خواری، همه آزاد کنید

صد هزاران چو منت، آتش بیداد بسوخت
نه نشینید ز پا، دم به دم ارشاد کنید

فتنه انگیخته تبعیض نژادی در خلق
فکر آینده ملک خود و اولاد کنید

چندی از خوان نعم، سرخوش و شیرین کامند
گریه بر فاقه کشان خود و فریاد کنید

خانمان کرد تبه، تا شود آباد خودش
خانه ظلم و ستم یکسره بریاد کنید

تا شود بر همگان امن و عدالت قایم
عالمی نو ز مساوات و حق ایجاد کنید

ای جوانان، ستم مرتجعان چند کشید
تابکی رحم به این دسته شاید کنید

نگ دارد بشریت ز چنین کهنه رژیم
طرح ویرانی این بنگه ز بنیاد کنید

آشیان همه مرغان ز ستم آتش زد
قصد آتش زدن خانه صیاد کنید

ندهند ارزش گاهی به حقوق بشری
تکیه به، برخورد و بازوی چو فولاد کنید

غازه سازید ز خون شاهد آزادی را
تا ز خود روح شهیدان وطن شاد کنید

سوخت ای همنفسان آتش استبداد
شرح این سوخته را بر همه انشاد کنید

چشم امید به تو نسل جوان دوخته ام
در خور شان و شرف مملکت آباد کنید

روزي آيد كه شود خلق به خلق حاكم و ما
رفته باشيم ازين ورطه، ز ما ياد كنيد
مي برم در دل زار حسرت آزادي را
كاش خاكم به بر سايه شمشاد كنيد
شعر من لاله باغ دل خونين منست
مهوشان زيب لب و حسن خدا داد كنيد
هر كجا لاله رخي با قد سروىديد
يك نفس ياد از اين (جلوه) ناشاد كنيد

ميدانيم كه در زمينه استبداد شناسي آن دوره، كار لازم و بايسته ي صورت نگرفته است. شايد يكي از علل، تسلط آن حاكميت چندين دهه و تداوم آن تا پايان دوره رياست جمهورى داؤدوخان باشد كه انتشار مدارك و اسناد، بحث و فحص و معرفي آن استبداد را مانع شده بود. اشخاصي كه دارنده خاطره ها از آن دوران بودند، زندان و شكنجه را ديده بودند و دارنده توان نوشتن نيز بودند، يا سر در نقاب خاك كشيدند و يا آثار شان مانند جلد دوم افغانستان در مسير تاريخ، يا سرنشنان كشتى مرگ، زندانيان قلعه ارگ، دير تر به نشر رسيد. چه بسا ياد داشتها و خاطره هاييك ه در زير آوار خاك از ميان رفته اند.

در زمانه يي كه پس از كودتاي مصيبت زاي هفت ثورديديم، ديكتاتوري حزبي چنان اعدام، شكنجه و زندان را بكار بست كه انتشار پاره يي از مدارك استبداد شناسي آندوره پيشين، از طرف حاکمان وابسته به اتحادشوروى از ميان رفته، نه معرف تقبيح استبداد، بلکه با غرض بهره بردارى سياسى و توجيه كارکرد هائيش عليه «آل يحيى» معطوف بود. اما با توسل به اسناد و گواهي تاريخ، شواهد عيني و مداركي كه در پسين سالها چهره نمودند، انسان مى تواند به عمق فاجعه يي پي برد كه با ورود محمد نادر خان در جامعه استيلاً يافته بود. از اين منظر ميتوان به آرزو هاى نسلى پي برد كه خواهان اصلاحات، ترقى و عدالت بودند.

آناني كه جوانبى از دوره پادشاهى امان الله خان را به ياد داشتند و شاهد بودند كه شاه با خوى و عادت خودپسندانه، آمرانه و تحمیل رأی فزونی یافته، حکمروایی

کرد، اما پس از دیدن آثار استبداد مطلقه نادرشاهی، حسرت آن خوبی های نسبی دوره امانی را میخوردند و از دریچه قضاوت خویش، آن را در مقایسه با نظام مطلقه نادرخان، به نکوهی همراه با سرزنش هایش به یاد می آوردند.

آنانی که بهبود خواه بودند، دیدند که نخست شورش ها و سپس ادعای تأمین امنیت و نجات کشور، روزگار اسفباری را در جامعه مسلط کرد. در چنان حال و احوال، این شعر مرحوم نژیی با ویژه گی های تقبیح ظلم و ستم و ارتجاع، با معرفی آن و دعوت بمبارزه سروده شده است. از نگاه آشنایی با آن زمانه و بعد سیاسی زنده گی نژیی برای ما کمک بسیار میکند.

برگهای دیگری از حیات سیاسی نژیی را در همنوایی وهمگامی با مشروطه خواهان دوره های هفت و هشت شورای ملی می بینیم. با آنکه شنیده شده است که نژیی عضویت احزاب آن زمانه را نداشت و دوستی فکری و شخصی با رهبران و مسؤولین احزاب خلق، وطن ویش زلمیان(جوانان بیدار) داشت، اما در سالهای پسین، نام او را جایی در فهرست اعضای کنگره مؤسس «ویش زلمیان» (جوانان بیدار) دیدم که در ۲۸ آپریل سال ۱۹۶۷ در کابل برگذار گردیده بود. گرچه اشتراک کننده گان جلسه نتوانسته بودند به ایجاد حزب واحدی برسند، اما رئوس نکاتی را که در مرامنامه در نظر داشته و پیش نویس آورده اند، حاکی از آنست که خواهان برداشتن گامی در راستای تحقق مشروطیت و نجات از شر مطلقیت اند.(۱۰)

نژیی بهبود خواه امور وکیل مردم اندخوی در شواری (۱۳۲۸ و ۱۳۳۲) شد و در کنار اصلاح طلبانی قرار گرفت که فعالیت های شان به سوی شکل گیری جنبش سمت میافت. مشروطه خواهان حاکمیت قانون را میخواستند. آرزومند بودند که حکومت و تشبث خانواده سلطنتی، مشروط به رعایت قانون باشد و در انتخابات شورا هم مداخله نکنند. اما حکومت خانواده سلطنتی به این نتیجه رسیده بود که همچنان همه کاره امور باشد. پس دست به مداخله زد. مقاومت و مخالفت علیه چنان مداخله، سلاح آماده سرکوب را پیش آورد.

پیشتر از شعر ادیب و پژوهشگر و شاعر نامدار زبان فارسی در ایران محمد تقی بهار(۱۲۶۵-۱۳۳۰ خورشیدی) یاد کردیم که در بهار سال ۱۳۱۲ در زندان سروده است:

لاله رخاں سروقہ

من نگویم کہ مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

فصل گل می گذرد هم نفسان بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار ای مرغان
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

هر که دارد ز شما مرغ اسیری به قفس
برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدنِ خانهٔ صیاد کنید

کنج ویرانهٔ زندان شد اگر سهم بهار
شکر آزادی و آن گنج خدا داد کنید

بی مناسبت نیست اگر با همین قافیه بخشی از جوابیه بی را بیاوریم که مرحوم
سرور جویا نیز در زندان سروده است:

بهار گوید:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید ...

جویا گوید:

به نای صیاد

من ندارم هوسی کز قفس آزاد شوم

یک نفس روی گلی دیده و دلشاد شوم

نیست باک ار شدم آواره و خاشاک سوخت

خوبست ار باعث بدنای صیاد شوم

نه من آن عنصر سستم که ز تحریک بهار
بسکه رنج‌دیده ام از وضع جوانان جیون

نزد ملت‌جی دستۀ شیداد شوم
پیش ارباب فرومایه به فریاد شوم

شبهۀ عشق و وفا پیش برم در ره عشق
تا چو پروانه به سربازیم استاد شوم

آبروئیست‌گر از ظلم به آتش سوزم
یا به زندان سیه مرده و بریاد شوم

یا ب‌بُرم دم صیاد و دو گوش گلچین
از چمن رانده و برهمزن بیداد شوم

با آنکه شعر مرحوم سرور جویا در پاسخ بهار است، اما هوا و فضای سیاسی در افغانستان و پیام‌های حاضر در آن، حکایت مشترک از شعر «تا کی از جور و ستم...» نزیهی دارد. حتا عبدال‌حی حبیبی که پیش از تحول منفی و انصراف از مبارزه، هنگامی که در جبهۀ اصلاح طلبان و مشروطه خواهان بود، چنان موقف و پیملی را به نمایش می‌گذارد:

خیزید چو شیرسره اقدام کنید

خفتان پلنگ زیب اقدام کنید (۱۱)

چند شعر دیگر از مرحوم نزیهی (جلوه)

چو لاگشتم تهی از خویش و نفی ماسوا کردم
الف سان تا بدل اثبات آن سرو رسا کردم

بسرو قامت یکتای او یابم سرانجامی
وجود از نقطه آغاز و هم آتش انتها کردم

به تردیدی که می یابد قبول خاطری یا نه
ز یأس عرض مطلب نامه از بال هما کردم

کنون از مرگ نبود از عزیزان هرگز م باکی
که جان ناتوان با درد هجران آشنا کردم

گره زد ناله در راه گلو چون حلقهء زلفش
چو تمهید شکایت زان نگاه سرمه سا کردم

مپرس از بی ثباتی های عمرِ درگذر (جلوه)
ز خود بیگانه بودم تا چو شبنم دیده وا کردم

شکوه از سنبل موی تو به سوسن کردم
سخت آشفته چو بویش همه گلشن کردم

وصفی از موی تو دیروز بگلشن کردم
همه را شیفته چون سنبل و سوسن کردم

میتراوید سحر بوی گل از بستر من
بس که با فکر تو شب دست به گردن کردم

ای خوش آندم که ز آه سحر و تار نفس
رشته بهر دل صد پاره بسوزن کردم

بند بند تتم از درد به هم رفت فرو
بس چو زنجیر ز بیداد تو شیون کردم

تا شود رام من آن دلبر سندر قشقه
سر و جان نذر کرشنا و برهمن کردم

زخم دل (جلوه) لب از ذوق نمی بست بهم
بخیه اش آخر از آن سنبل پر فن کردم

به نای صیاد

من ندارم هوسی کز قفس آزاد شوم

یکنفس روی گل دیده و دلشاد شوم

نیست باک ارشدم آوره و خاشاک سوخت

خوب شد باعث بدنامی صیاد شدم

بسکه رنجیده ام از وضع جوانان جبون

نزد ملتجی دسته شیاد شوم

که بمهستان وصل و باغ و گل و فصل بهار

ازهراسی بسی خاموش و نهان یادشوم

من نه آن عنصر سستم که زتحریک «بهار»

پیش ارباب فرومایه به فریاد شوم

شیوه مشق و وفا پیش بردم در ره عشق

تا چو پروانه به سربازیم استاد شوم

آبرویست گر از ظلم به آتش سوزم

یا بزندان سیه مرده و بریاد شوم

تا ببرم دم صیاد و دو گوش گلچین

از چمن رانده و برهزن بیداد شوم

ورنه چون مرغ گرفتار زمستان و بهار

دام جویم و قفس، اردمی آزاد شوم

در این مختصر به ویژه گی استبداد حاکم، خطوط کلی سیاسی و اندیشه های
نزیهی که در شعر «تاکی...» بازتاب یافته است، تنها به اشاره یی بسنده می نمایم

که :

این پارچه شعر سر تا پا سیاسی نیز مانند شعری که در بالا از جویا دیدیم، در دورانی سروده شده است که آن استبداد مطلقه‌ خاندانی به بیدادگری مشغول بود.

نزیهی با سینه‌ پردرد در خانه نشست

سرکوب آن فعالیت‌ها از طرف دربار سلطنتی، مانند همه موارد پیامد‌های که از سرکوبها ناشی شده است، عده‌ی را به زندان و برخی را به خانه‌نشینی، تحقیق و پژوهش، سرودن شعر، با سینه‌های تراکم‌کرده از درد و رنج و یا مشغولیت‌های اقتصادی‌کشانیده است. مرحوم نزیهی نیز ازین سرکوب شده‌گانی بود که با دل خونین به مطالعه، تحقیق و نوشتن شعر در کنج منزل پناه برد. اگر چند سال بعد در روزنامه‌انیس چیزی نوشته است، معنی‌اش این‌تواند باشد که از موضع وموقف او کاسته شده و یا موقف او تعدیلی تسلیم طلبانه دیده است. در همین هنگام است که می‌سراید:

ز قیل و قال تشویشش شوم تا لحظه‌ی ایمن
زبان را لال و گوشم را کر نمیکردم، چه میکردم

شعر پائین بیان حال آن بزرگوار است که وطن را دوست داشت، اما نمیگذاشتند، برای بهتر شدن اوضاع، کسی دیگر غیر از مداحان و همکاران مقام جوی، دست به قلم ببرد و در راه ایجاد ساختار‌هایی که با قانون و مشروطه و تحولات مثبت سازگار باشد، قدم بگذارد:

سخن در وصف لعلش سر نمی‌کردم چه می‌کردم
به آب زنده‌گی لب تر نمی‌کردم چه میکردم

بشوق آنگل رخسار و یاد نرگس مستی
«بهار ار باده در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم»

با فسونی مرا پیچیده در پارسنه الفت
اقامت گر درین کشور نمی کردم چه میکردم

بسامانی رسم چون موج تا گفتم ز خود رفتم
به جیب نیستی سر در نمیکردم چه میکردم

زمینگیرم ز بیدادت بسان نقش پا ظالم
به خاک تیره گر بستر نمی کردم چه میکردم

ز هر سو فتنه میبارد به فرق یکنفس آرام
سری اندر گریبان گر نمیکردم چه میکردم

ز شام تیره و روز سیاه و بخت واژونم
شکایت پیش زلفش سر نمیکردم چه میکردم

بساط خاطر افسرده را تا رونقی بخشم
گرش رنگین ز چشم تر نمیکردم چه میکردم

به کنج احتیاج از همت ترک طلب منعم
کلاه فقر را افسر نمیکردم چه میکردم

ز قیل و قال تشویشش شوم تا لحظه بی ایمن
زبان را لال و گوشم را کر نمیکردم چه میکردم

ازین شوریکه افکنده است یغما در دلم «جلوه»
جهان را رشک صد محشر نمیکردم، چه میکردم. (۱۲)

چرا نزیهی ممنوع القلم شد؟

بیشتر گفتیم نزیهی ممنوع القلم شد. زیرا سر تسلیم به توقعات دولت پناه نبرده بود. شخصیتی که به نتایج کوشش‌های تحقیقی خود می‌اندیشید، حرمت آنها را نیز به نیکویی نگه میداشت. به باورها و نتیجه‌گیری‌های خود حتی در گستره پژوهشی متعهد و وفادار ماند.

همانگونه که میدانیم و تاریخ‌گواهی می‌دهد، همه متعهد نمی‌مانند. از بازتاب نارضایتی‌های او در نبشته‌های شخصیت‌های مطلع و صادق القول می‌یابیم که نزیهی در نگارش مقالات و پژوهش‌های تاریخی و ادبی، راه و روش آزاد را که دولت ناپسند بود، در پیش گرفته بود. و «این پس از سال ۱۳۱۹ خورشیدی است که او را و نبشته‌ها و اعتراض‌ها و پر خاش‌هایش را برتافتند و عذرش را خواستند و کار خویش را آسان کردند.

گناه او این بود که میگفت شاید تاریخ یک کشور را ابتر رها کرده و نباید به مسخ و مثله کردن آن کوشید. استاد نزیهی پیشنهاد میکرد که برای تداوم یافتن پژوهش در سرگذشت تفکر و اندیشه در سرزمین ما، باید تاریخ ادبیات ترکی چغتایی هم نبشته شود و نمایندگان فرهنگ اقلیت‌های دیگر افغانستان هم حق دارند که زمینه گسترش چنین کاری را خواستار شوند. این پلیست استوار برای رسیدن به وحدت در معنای راستین و عمیق انسانی این کلمه. نه اینکه حتی از نوشتن تاریخ ادبیات زبان فارسی دری پس از جامی جلوگیری شود. (۱۳)

درد‌ها و دشواری‌هایی که از تاریخ‌نگاری فرمایشی و قالبی آن زمانه یاد شده است، حاکی از آن است که نیاز به تدوین تاریخ نژاد پرستانه و تنگ‌نظرانه برای همه مؤرخانی که آرزوی نوشتن تاریخ کشور را با آزادی داشته‌اند، دل‌آزار و دشوار حتی ناممکن بوده است. گواهی دو تن از تاریخ‌نگاران کشور را می‌آوریم :

میرغلام محمد غبار

«مطبوعات سرکاری و تاریخ‌های فرمایشی سعی میکرد که نادرشاه و برادران را

محصل استقلال، نجات دهنده کشور، مؤسس منحصر به فرد دولت افغانی مانند محمود غزنوی و ناشر تمدن و تهذیب در مملکت و الحاصل غایه و مقصود خلقت افغانستان بقلم دهند. دیگر در نزد آنها موجودیت ملت و تاریخ گذشته کشور افسانه پوچی بشمار میرفت.

قشر جدید الولاده نویسندگان و شعرای مرتجع میدان مسابقه را در تملق و کاسه لیبی نسبت به خاندان حکمران، چنان پهن کردند که تا امروز اخلاف آنان، شعوری و غیر شعوری در پی آن مکتب ننگین میدوند و یا با آثار مبتذل خویش باعث شرم و غیظ روشنفکران حقیقی افغانستان میگرددند...

غبار همچنان از موانعی یاد میکند که در مجله کابل در زمینه افشای نظریات سؤ مؤلفین انگلیسی نسبت به افغانستان وجود داشت. با حکم شخص نادرشاه، سلسله مقالات او زیر نام «قلم در کف اغیار» که آنها را افشای می نمود، قطع گردید.» (۱۴)

میرمحمد صدیق فرهنگ

«... جراید آزاد و آزادی مطبوعات یک قلم ممنوع، اما حجم و مقدار مطبوعات متعلق به دولت روبه افزایش بود... بعضی از نویسندگان میکوشیدند تا از طریق جراید و مجلات مذکور به نشر افکار و مضامین تحقیقی و انتقادی پردازند، اما سانسورهای متعدد در برابر ایشان موانع ایجاد میکرد و بعضی از ایشان در نتیجه این اقدامات کار و شغل شان را از دست دادند...

انجمن تاریخ کارتدوین تاریخ افغانستان را به پیروی از نظریه ناسیونالیسم نژادی روی دست گرفت. اما چون تاریخ مذکور برکاوش و تحقیق راستین بنا نیافته بود و نتیجه گیری های آن جنبه دستوری داشت، مردم به خواندن آن میل نکردند و نسل جدید از تاریخ کشور خود به استثنای آن چه که با کنجکاوای شخصی به دست می آوردند، بی خبر ماند.» (۱۵)

با آنهمه دشواری حاکم، طی سالهایی که به صدارت سردار محمد هاشم خان معروف است، دانشور و محققى چون نژیی چگونه میتوانست به دستور ها و

فرمایشات رسمی لیبیک بگوید.

بعدتر در نخستین سالهای دههٔ چهل خورشیدی هنگام تعیین کمیسیون بحث بر مسودهٔ قانون اساسی پیشنهاد همکاری به او شد. این رسم حکومت‌هایی هم است که نخبه‌گان بهبود خواه و مردمی را از مردم دور نگه می‌دارند، اما چون پای ضرورت خودشان در میان آمده است، فرصت را از دست نداده‌اند. بارها دیده شده است که حکومت‌هایی به سان حکومتی که پس از آغاز شاهی محمد نادر خان بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند، اشخاص فهمیده‌ی را که به قتل نرسانیده، و در معرض اشکال دیگری از جزا چون زندان، تبعید، خانه‌نشینی قرار داده‌اند؛ پس از چندی بار دیگر او را آزموده‌اند تا ببینند آیا پس از دیدار با دشواری‌ها و مشکلات زمینه‌های تسلیمی و خفت و خواری در وجودشان فراهم شده است یا نه؟ در تاریخ چند دهه پسین کشور ما بارها چنین شده است. مکث مشخص و بیشتر بر آن نبشتهٔ جداگانه‌ی را مطالبه می‌کند. قلمزنان و سیاسی‌اندیشان نیز پس از مشاهده مشکلات مواضع مختلف اتخاذ کرده و آزمون‌های مختلفی برجای نهاده‌اند. شروع دهه چهل خورشیدی، آزمون دیگری بود از دو سوی:

از طرف جناحی از خانوادهٔ سلطنتی که با طرح قانون اساسی جدید، آزمون گسست نسبی از استبداد و اختناق پیشین را در پیش گرفت. ادعای دادن آزادی‌هایی را کرد. چنان روشی از طرف دربار سلطنتی پدیده‌ی بود که با مطالبات پیشین بکعبه از قلمزنان، سیاسی‌اندیشان و فعالان مشروطه خواه کم و یا بیش همخوانی داشت. بنابراین آزمایش از طرف مشروطه خواهان پیشین را نیز در مواضع مختلف بازتاب داد. آنها در سطوح مختلف آزمون خود را اتخاذ کردند و کسانی چون مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ از آغاز به همکاری با جریان تهیهٔ قانون اساسی پرداختند. مرحوم میر غلام محمد غبار شکاک و بی‌اعتماد بر هر گام حکومت سلطنتی، آرزوی ماندن در مقابل و کناره‌گیری فعال از همکاری را در پیش گرفت. اما دو آزمایش او به بی‌اعتمادی اش افزود. یکی اخلاک‌گری‌هایی را که در برابر نامزدی و تلاش خود برای انتخاب در شورای ملی دید و دیگری که بعدتر چهره نمود. عدم انتشار بخشی از عصارهٔ زندگی اش یا سانسور کتاب افغانستان در مسیر تاریخ از طرف حکومت

نوراحمد خادن اعتمادی. آزمون تلخی که در نکارش جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، برداشت‌ها و مواضع ناباورانه او را بر تمامی کارکردهای خاندان سلطنتی متأثر نمود.

در این میان، مرحوم نژیی با کارگیری از آموخته‌ها و علایق‌اش، مدت‌چندی در کمیسیون مشورتی تهیه قانون اساسی جدید، حضور یافت و جریان را از درون دید و به آزمایش نشست. اما زود و پس از مباحثاتی که پیرامون زبانها و مسایل مربوط به آن ایجاد شده بود، از آن کمیسیون گسست. شخصیتی که با دید جامع به مسایل و به ویژه موضوع زبانها در افغانستان میدید، زبان ملیت خویش (ازبکی) را در معرض نظریات و تصامیم جفا آمیز دید. در نتیجه به رسم اعتراض پای از آن کمیسیون بیرون کشید. میر محمد صدیق فرهنگ که یک تن از اعضای کمیته تسوید و تهیه قانون اساسی بود، ضمن گزارشهایی از جریان مباحثات در پیوند با تهیه قانون اساسی چنین نوشته است:

«در مسأله زبان رشتین و همکاران او سعی ورزیدند تا از رسم شدن دوباره زبان دری جلوگیری کنند. هرچند در این باره به مقصد نرسیدند، اما با اصرار ایشان ماده سی و پنج (۱۶) مبنی بر مؤظف بودن دولت به وضع و تطبیق پروگرام مؤثری برای انکشاف و تقویة زبان پشتودر فصل مربوط به حقوق و وظایف اصلی مردم ایزاد شد. چون در ضمن مباحثه راجع به این موضوع، محمد قدیر تره کی زبان ازبکی و سایر زبانهای محلی را زبانهای منحط خواند، محمد کریم نژیی به رسم احتجاج با مجلس مقاطعه کرد.» (۱۷)

مگر میتوان به این بُعد از علایق، نظریات و واکنش نژیی ابراز همدردی و همنوایی نکرد و بدون مکث از آن گذشت. چگونه میسر است در جامعه بی زیست که در آن اقوام و زبانهای مختلف وجود دارند، میلیونها انسان به آن زبانها سخن میگویند، زبان خود را دوست دارند؛ اما وقتی میشوند که زبان شان از سوی تنگنظران نازدیده، «منحط» نامیده میشود، تأثر و آزرده گی خاطر به سراغ ایشان نه آید. ما به عنوان داورانی که پس از چند دهه به آن کنش‌ها و واکنشها مینگریم،

لاله‌رخان سروقد

متوجه می‌شویم که در زبان و در مجموع ادبیات ازبکی، گنجینه‌هایی از اندیشیده‌گی‌های کتله‌های از انسانهای جامعه‌خویش و میلیون‌تن دیگر خارج از آن را مینگریم. اما وقتی بعضی‌ها آنرا «منحط» بنامند، چگونه میتوان پذیرفت که رشد سالم زبان پشتو و پاسداری زبان فارسی در نظر آید. وقتی شاهد بی‌لطفی و بی‌حرمتی برای زبان ازبکی و ترکمنی کشورما باشیم، چگونه میتوان پذیرفت که برای رشد و تقویۀ زبان پشتو نهادهای ویژه تأسیس شود، اما سایر زبانهای اجزای تشکیل دهنده افغانستان و هموطنان را ببندند و راه رشد آنها را جلوگیری کنند؟

همانگونه که شادروان نزهی شاهد بود و با دل خونین در شکل گسست از آن کمسیون، واکنش خود را بروز داد، انتظار چنان اشتباهات و بی‌حرمتی به زبانها هر آن وجود دارد. انتظاری که از فرهنگ بی‌احترامی، خود محوری، تنگنظری، برتری جویی بسیار زیانمند برای افغانستان ناشی میشود.

نزهی را پس از آن آزردگی و مقاومت بازهم می‌بینیم که مطالعه میکند، می‌نویسد و فرآورده‌هایش را نزد خود نگه میدارد و یا به دوستان معدودی عرضه می‌کند. از شعر شاید نه به عنوان ادعای شاعری، بلکه هم‌زبان و یاری که جورکش همیشه گی‌گسترده ادبیات است و وسیله آن درد‌هایش را به گونه‌منظوم از دل بیرون می‌آورد، بهره می‌گیرد.

آری شخصیتی که در نوجوانی نبوغ خود را نشان داد و از مطالعه دوامدار نگسست و از او نامبرداران عرصه قلم به عنوان جامعه‌شناس، دانشمند امور فلسفی-ادبی نامبرده‌اند، شخصیتی که چندین دهه پسین زندگی‌اش، دستنویس‌های را شاهد بوده است، از امکان اثرگذاری، بهره‌گیری و استفاده هموطنانش محروم ماند. بسار دردانگیز است که ما تشنه‌گان در حالیکه آن چشمه‌های دانش و معرفت را داشته ایم اما همچنان از دسترسی به آنها تشنه مانده ایم.

تصور می‌شود که ایجاد احساس احترام، هم‌نوایی با او و یا نقد ساختار استبداد و روشنفکر کشی‌اش که مقصر ایجاد چنان اوضاع و احوال و سرنوشت دانشمندان جامعه ما است، به تنهایی نتواند، گرهی از مشکل تاریخی شده و تراکم کرده را

بگشاید. در کنار نقد استبداد، بهتر آن تواند باشد که ثمره زحمات نژیی و نژیی ها را که در عرصه پژوهش متحمل شده بودند، بیایم آن را بهتر بشناسیم از آنها درس بگیریم.

هرچند دیرتر، از او و بقیه سرو قد های لاله رخی یاد می کنیم و فرامیگیریم، اما کار دیگری نمیشود کرد. زیرا آن ساختار استبدادی و رجعت گرا که در سرکوب ها توفیق داشت، از دست رفته ها را نمیتوان دوباره به دست آورد. جز اینکه با شکیبایی به دانه های گرانهبایی که از انظار پنهان ماندند و زیر خاک رفتند، دسترسی بیایم. دسترسی به افکار و اندیشه های شادروان نژیی و دیگران از ته خاک کشیدن آن دانه های گرانهبها است.

. آرزو می رود تمامی نبشته های محمد کریم نژیی (جلوه) جمع آوری شده، منتشر گردد و با توجه به سهم و نقش زحمات او، نهادی با کاردانی فرهنگی - پژوهشی نیز به نام او ایجاد شود.

توضیحات و رویکرد ها

- ۱- میر غلام محمد غبار. افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول. مطبعه دولتی کابل. ۱۳۴۶ خورشیدی. ص ۸۳۶
- ۲- جلوه های شعر جلوه. بخشی از غزلهای استاد محمد کریم نژیی. مرکز نشراتی میوند. پشاور. پاکستان. ۱۳۷۸ خورشیدی.
- ۳- عبدالحی حبیبی. جنبش مشروطیت در افغانستان. ناشر: سازمان مجاهدین مسلمان افغانستان پشاور. پاکستان. سال ۱۳۶۴ خورشیدی.
- ۴- ع. حبیبی. منبع یاد شده ص ۱۲۳
- ۵- نعمت حسینی. رجوع شود به تألیف نعمت حسینی. کابل. ۱۳۶۷. اما در دانشنامه فارسی، ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۰۴۹، سال تولد نژیی ۱۲۸۳ خورشیدی آمده است.

- ۶- انجمن ادبي. سالنامه سال ۱۳۱۴ خورشیدی
- ۷- پویا فارابی. نشریه چراغ شماره هفتم. هامبورگ. سنبله ۱۳۷۲. سپتمبر ۱۹۹۳ع.)
- ۸- واصف باختري در مقدمه جلوه های شعر جلوه. ص ۶
- ۹- منبع بالا
- ۱۰- افغانستان مسایل جنگ و صلح. نویسنده گان: گروهی از دانشمندان و پژوهشگران روسی و افغانی. زیر نظر پروفیسور آ. د. داویدف. ترجمه عزیز اریانفر. ص ۱۱۶. منبع مقاله مربوط به «ویش زلمیان» (جوانان بیدار) از قلم اسکندرف. ص ۹۰
- ۱۱- افغانستان آزاد. شماره دوم سال اول، نبشته آقای اکبر عشیق. در اندیشه نو. جای نشر: تورنتو- کانادا.
- ۱۲- جلوه های شعر جلوه. ص ۵
- ۱۳- منبع بالا
- ۱۴- غبار. افغانستان در مسیر تاریخ. جلد دوم. ص ۸۷
- ۱۵- م. م. ص. فرهنگ. افغانستان در پنج قرن اخیر. ویرجینیا- امریکا. چاپ سال ۱۳۶۷خ. ۱۹۹۸ ع. ص ۴۳۹
- ۱۶- در ماده ۳۵ قانون اساسی سال ۱۳۴۳خ. چنین آمده بود: «دولت مؤظف است پروگرام مؤثری برای انکشاف و تقویه زبان ملی پشتو وضع و تطبیق کند.»
- ۱۷- فرهنگ. منبع یادشده در بالا ص ۴۸۹

توضیح چند نام:

- محمد اسمعیل مبلغ: ۱۳۱۹-۱۳۵۷ خورشیدی. نویسنده، پژوهشگر و یک تن ار برجسته ترین متفکرین کشور.
- سورن کییرگارد Seren Kieregaard فیلسوف دنمارکی و یک تن از اندیشمندان نخله یی از تفکر اگزیستنیالیسم در قرن ۱۹.
- کارل تودور یاسپرس Karl T. Jaspers ۱۸۸۳-۱۹۶۹ع. فیلسوف و روان پزشک آلمانی
- ژان پل سارتر Jean P.A. Sartre ۱۹۰۵-۱۹۸۰ فیلسوف و رومان نویس فرانسوی
- مارتین هایدگر Martin Heidegger ۱۸۸۹-۱۹۷۶ فیلسوف المانی

يادي از مير علي احمد «سالڪ» شامل



برقتم زين چمن سالڪ چو لاله داغ اندر دل

هزاران آرزو اما به هر داغي نهان دارم

(سالڪ)

براي من گماني برجاي نمانده است كه در شناخت افكار و عقايد بسياري از انديشمندان، به ويژه افكارتحول طلبان رنجديدهٔ جامعهٔ خويش، كمبود هاي معلوماتي داريم. اين ابراز نظر اطمينان آميز را هنگامي بهتر درك توان كرد كه به تصوير افكار و اندیشه هاي در دست داشته از بسا چهره هاي دارندهٔ سهم و نقش در حيات جامعه نگاه كنيم.

افزون بر لزوم ديد استبداد كه نميگذاشت سيماي واقعي آنها شناخته شود، بعدتر گاهي برخي چهره ها با نام و شهرت مكملة ناقص خانواده گي معرفي شده

اند. یک تعداد در سیمای متناقض ترسیم شده اند. در باره تعدادی هم برخلاف واقعیت زنده گی و افکار و آرزوهای که دارای آن بوده اند، نگاشته اند. اگر شاخص مورد نظر ما، به قتل رسیده اند و منافع تبلیغاتی قاتلان آنها در میان بوده است، آشکار است که چند بد و بیراه و اتهام برخاسته از نیاز استبداد را نیز نثار ایشان نموده اند. مواردی هم آن چه اسناد و مدارکی که معرف ویژه گیهای شخص مغضوب باشد، نیست و نابود شده اند.

پاره بی از زمینه ها و عواملی را که برشمردم، یک عیب دیگری نیز سر راه بوده است. عیب تعیین قالبی از دیدگاه های شخص ابراز نظر کننده. برخی از ابراز نظر کننده گان سعی داشته اند که یک شخصیت مطرح و نام آور را در قالب لزوم دید اوصاف مورد تایید و پسند خود بیاورند. عوامل تعصب آمیز گونانویس نیز در این زمینه نقش منفی خویش را بازی نموده اند.

این است که در نهایت، در تشخیص سیمای واقعی شخصیت ها، خود را با مشکلات روبرو می بینیم. اما وقتی نیات دسترسی به جوانب حقیقی زنده گی آنها با نقد چهره نگاری های نابسند و ناقص در دستور کار قرار می گیرند، درک می کنیم که به دریافت سیرفکری اندیشمندان میهن خویش گام رضایت بخش برداشت ایم. یکی ازین گام ها نایل شدن به دریافت کارکردهای قلمی خود اندیشمندان است. با توجه به آن چه خود گفته و نوشته اند، سنجش و ارزیابی ما از زیر بار دشواری ها بیرون می آید.

در ادامه مطالبی که پیرامون شادروان عبدالرحمان لودین، محمد کریم نژی، محی الدین انیس، محمد ابراهیم صفا و... نگاشته ام، دسترسی به پاره بی از فرآورده های قلمی شادروان میرعلی احمد سالک (شامل) نشان داد که آشنایی ما با انسانی متعهد، عاشق آرمان های تحول طلبانه، گامی فراتر رفته است.

در این جستار فشرده، نخست سخنانی را به عنوان منبع مهم از قلم خود زنده یاد می آوریم که در مقدمه بر برخی از سروده های خویش نگاشته است. سپس به ارزشیابی های فکری، سیاسی و فرهنگی حضور داشته در آنها عطف می نمایم:

سرچشمه آشنايي

۱- سروده های میر علی احمد سالک (شامل)

در زندان ولایت کابل، بین سنوات ۱۳۳۷-۱۳۴۱ خورشیدی

دشمن جان است عقل من و هوش من

کاش کشاده نبود چشم من و گوش من

«من که کیش و آئینم، مبارزه با استبداد و خائنین و استثمارگران، دفاع از ستمکش و حمله به ستمگر بوده و است، به این جرم یکمرتبه در ماه دغرب سال ۱۳۲۹ از صنف دوم فاکولته حقوق و علوم سیاسی اخراج و مصارف تحصیل برمن حواله گردید و باردوم شب ۱۵ سرطان سال ۱۳۳۶ در عصر حکومت وحشت و ترور سردار محمد داوود خان در زندان ولایت کابل (مخصوص اول و دوم) مدت پنج سال و دونیم ماه در حالت تجرید مطلق (کوتاه قفلی) زندانی گردیدم.

تعداد کسانی که در آن هنگام زندانی شدند به پنجاه نفر می رسید، از جمله دوست صدیق و صمیمی ام، محمد آصف آهنگ، پسر مرحوم محمد مهدی خان شهید راه آزادی، جوان رشید و صادق و وطنخواه نیز شامل بود، که هر دو در یک روز زندانی و در یک روز رها گردیدیم.

این همان دوره بی بود که «داوود جان» (زنده یاد شامل پسوند جان را با طنز ابراز میکرد) صدراعظم مطلق العنان و فعال مایشا دیکتاتور مطلق پرحیل و فریب افغانستان و حکومت غاصب و غارتگر و رشوه ستان و اطرافیان و حامیان چاپلوس و بیعرضه اش، در ظاهر هرشب و روز در باره نهضت اجتماعی و پیشرفت کشور و آسایش مردم افسانه سرایی داشتند.

پوشیده نیست که این نهضت نام نهاد وارثاً و غیره و غیره، خود عبارت بوده از چند تعمیر محدود که بدست کمپنی استثمارگر هوخست جرمنی برای ملت گرسنه و برهنه افغان اعمار شده بود. چند سرک قیر در کابل و یکی هم کافه قرغه (محل هوسرانی ها . . .) آنها برای ملت تیره روز گرسنه و برهنه.

کشف حجاب را که اعلیحضرت مرحوم امان الله خان آرزو کرد چیزی تازه نبود.

در مدت پنج سال و نیم که در زندان بودم، درد ها و شورها تراکم کردند و به زبان شعر به سخن آمدند.

این چند پارچه شعری که درین مجموعه گردآمده، فقط درد و سوز و عقده های خود من است که از لحاظ فقر صنایع شعری، ادبی اصلاً نمی توان اسم شعر را بر آنها نهاد. صرف به قول نوید که:

مقصد از شعر گفتن من اینقدر بود

کز نوک خامه عقده دل باز میکنم

ولی با همه نارسایی ها، بازهم با سرهای پر شور و دل های پر درد و سوز و عواطف پاک و رقیق سر صحبت دارند. میدانم که اینها همه پرت و پلائی بیش نیست و از صنایع و نزاکت های شعری بی بهره. امید است مطالعه کننده عزیز بدیده اغماض بر خطاهایش بنگرد.

ناگفته نماند که این ها همه بعد از سرودن در حافظه محفوظ بوده اند. چون اجازه قلم و کاغذ و نوشتن برای ما نبود. وقتا که به تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۴۱ از زندان رها گردیدم، چند ماه بعد به رشته تحریر درآورده شد.

از آنجایی که برگ و بار دیگری از من در زندگی نبود و نیست، خواستم برگبار زندگی ام، این پرت و پلاها باشد. بدین ملحوظ جمع آوری شد.

نه شگوفه بی نه برگی، نه ثمر نه سایه دارم

متحیرم که دهقان، به چه کار کشت ما را

«سالک»

مبارز ضد استبداد

شادروان شامل در مقدمه پی که از ایشان خواندیم، از دردهای اجتماعی، از ناهنجاری ها، ناگواری ها و مظالم طاقت سوز سخن گفته است. او با آوردن

لاله رخاڻ سروق

يڪ بيت به شيوۀ پيشينيان ڪه تا اندازہ ٻي ہنوزہم رواج دارد، به زبان طنز و کنايہ ميگويد:

ڪاش چشم و گوش باز نداشتم!

شخصيتي ڪه دردهاى محيط ماحول خود را با چشمان باز ديده است و افزون برآن، از رنجهـا و ستم هاى بسيارى ڪه در جامعه اش ميرفته شنيده است، به نماد ابزار آگاهي با ياد از چشم و گوش، شنيدن و ديدن تڪيه ميڪند.

شامل دراين مقدمه با ادبيات برهنه و نه مخفي ڪه عارى از رعايت ملحوظات و به دور از جبن و هراس است، از ديده گي هـايش آورده است. نبود نشريات علني و فضايي ڪه در آن ناگزير شود حتـا جملات خويش را تعديل نمايد، به ابزار واضح ترين برداشت ها دست يازيده است. در آغاز برداشتي را از او مي آوريم ڪه معرف ساختار نظام حاکم وقت و نتايج آن در افغانستان است:

«در ڪشوري ڪه دولب زمامدارانش سرنوشت مردم آن سامان را تعيين و برچه و شلاق بر افكار، احساسات و آمال مردم حكومت ڪند، زنده گاني مردان وطنخواه و مبارز و حق طلب، عدالت پسند، وارونه و واژگون شده و جـاى شان در زندان و مصاحب ايشان هم زنجير و شلاق خواهد بود.»

نگارندهء مقدمه دراينجا از مادر دردها، از نظام استبدادي خانواده گي ميگويد. ازآن ساختار و عاملان جفاهاى سترگ سخن دار ڪه با به قدرت رسيدن، لزوم ديد ها، آراء و نيات زيانمند خود را بالاتر از همه پنداشتند و در پي تعميل آن به ڪمڪ جفاورزي هاى تبهكارانه روى آوردند. جفاكاران با گفتن بڪشيد و به زندان ببريد، به زنده گي انسانهاى بيشماري پايان دادند. برترانديشي هاى گوناگونه و تعصب آميز، خود پسندى و بي اعتنايي به فكر و عقل بقيه شهروندان را پيشه ڪردند.

ويژه گي سخنان شادروان شامل در اين برداشت ها اين هم است ڪه خود با پوست و گوشت آن زهر بيرون شده از دولب زمامداران را لمس ڪرده است. شخصيتي ڪه با بهره گري از شعور ايجاد شده، چارچوب هاى تنگ آزمونگرانهء زمامداران در دهۀ سي خورشيدى را درڪنار برافراشتن درفش مطالبات ناهمگون نپروهاى غيردولتي

دیده و شاهد بوده است که همه مقهور و مغضوب زمامداران و فرمان‌ها و اوامر شفاهی آنها شده‌اند، در تعریف نظام حاکم در جامعه اش، به کتابها مراجعه نکرده، بلکه آن خصوصت استبدادی را با کارکردها و ابزاری نشان میدهد که برای جامعه اش شناخته شده است: لبان زمامداران و شلاق و برچه.

همان ابزار فرمان و اجرای ستم سیاسی روزگارش، که بسا از هموطنان و یاران او و خودش آنها را از طریق تحمل بیدار خوابی‌ها، شکنجه‌ها، اجازه نداشتن گرفتن ناخن و نداشتن تیغ ریش تراشی، اجازه نداشتن قلم و کاغذ و آنهمه توهین و تحقیر دیده شده را به تعریف نشسته است.

این شخصیت وقتی از نظام مطلق العنان پرحیل و فریب‌میگوید، نشانه‌های برجسته آن همه اوصاف یادشده را در پیشانی و کارکردهای نظام دیده است.

گام دیگری که او برمیدارد این است که به معرفی سیمای استبداد و ویژه‌گی‌های زمامداران جامعه اش بسنده نکرده، وظیفه مبارزه با نظام استبدادی و زمامداران ظلم‌پسند را نیز پیش می‌آورد. در این راستا ازعواقب پرمخاطره‌ی که در انتظار او کمین کرده‌اند، آگاه بوده و همه را با دل‌وجان می‌پذیرد و مصممانه مواضع مبارزاتی را ترسیم میکند. بنگریم:

« من که کیش و آئینم، مبارزه با استبداد و خائنین و استثمارگران، دفاع از ستمکش و حمله به ستمگر بوده و است... دوبار زندانی شدم.»

شامل با ترسیم چنین مواضع، موقف متعهدانه صاحب اندیشه و باورمند راسخی را نشان میدهد که به عنوان مسلک و رهنما بدان مینگردد. گزینش لقب « سالک» با توجه به این باورمندی‌های راسخ او است که اسم با مسمایی میشود. دراشعار او که بعدتر می‌بینیم چنین موقف وضاحت‌بیشتر دارد.

اما چنانکه در بقیه زمینه‌ها و موارد نیز مرزبندی‌های مواضع او موضوع را روشن‌تواند کرد، سیر حرکت و فعالیت شامل نشان داده است که به مبارزه ضد استبدادی و ضد ستمگران ازموقف محرومین و مظلومین و ستم‌دیده‌گان، از موضع آزادیخواهی و احترام به دگر اندیشان دیده است. نه از موقفی که فقط تعویض

لاله رخاڻ سروق

چهره استبداد و عوض شدن جای قدرت مند منظور باشد. واضحتر اینکه شامل خود قربانی آن مدافعان دروغین مبارزه با ستم و استثمارشد. زیرا او با «حکومت دموکراتیک» خود بردند و اعدام کردند.

در معرفی بیشتر اوصاف زمامداران مستبد، شامل مینگارد: «۵۰ نفر در آن زمان (سرطان ۱۳۳۶ خورشیدی) زندانی شدیم.»

تأمل براین سخن درد آمیز او لحظاتی چند اینجا بماند، تا نخست از بحران قحط الرجال زمامداران وقت، مطلبی را بیاورم:

هنگامی که در آغاز دههٔ چهل خورشیدی، جناح بندی های جدیدی در میان زمامداران (اگر نام گذاری دوکتور عبدالقیوم خان را بکار ببریم «اودرزاده ها») تبار یافت، چندی بحث تصامیم دیگری در حوزة حکومتداری، دربار سلطنتی افغانستان را بخود مشغول نگه داشت. سردار عبدالولی جان، چهرهٔ تازه نفس و یک قدم نزدیکتر به شاه، گردن مقام طلبی برافراشت. آن تمایلات و سازگاری های ضمنی محمد ظاهر شاه، قربانی شدن عقده زای سردار محمد داؤود و سردار محمد نعیم خان را مطالبه می نمود. جناح شاه هنرمندان، با طرح مادهٔ ۲۴ در مسودهٔ قانون اساسی که پوششی برای بقای نفوذ سلطنت و همچنان زنجیری بر دست و پای دو سردار بود؛ بحث هایی را ایجاد نمود. در جریان بحث هایی که میان طرفداران و مخالفین مادهٔ ۲۴ به عمل آمد، نوراحمد جان اعتمادی، داشتن سهم دوسردار را که در لب پرتگاه خطر بازنشسته گی رسیده بودند، در تداوم حکومتداری مطالبه مینمود. در توجیه دلیل خویش، مواجه بودن جامعه با قحط الرجال را آورده بود.

سید محمد قاسم رشتیا در این زمینه مینویسد:

«در موضوع عدم اشتراک اعضای نزدیک خانوادهٔ سلطنتی به امور دولتی، خصوصاً احراز عهده های وزارت و وکالت شورا) نماینده گان خانواده (اعتمادی) صدای اعتراض بلند کردند. . . اصرار کردند که در این قحط الرجال یک عده استعداد های برجسته بی جهت و قهراً از خدمت مملکت محروم ساخته میشود. . .» (۱)

دیده میشود که از منظر کاربرد منطق حکومت خاندانی، خانه نشستن چند

نفرسبب برافروخته گی شده بود. با آن هم و با آنکه صدها تن غیر خاندانی، طی چند دهه برای چرخاندن چرخ نظام پرورش یافته بودند، ولی سرداران و طرفداران ایشان حاضر نبودند، دامن قدرت را به سهولت رها نمایند.

در حالیکه سرکوب های قهری ومنجمله سرکوب آن ۵۰ نفری که شادروان شامل یاد میکند، برای حکومتگران بی توجه به دلایل پس مانی افغانستان جای صحبتی نداشته است. در میان آن ۵۰ نفر و بسیاری از شخصیت های که اعدام شدند و یا به زندان افتادند، گرانها ترین چهره های ارزشمند برای رشد و ترقی و تعالی اجتماعی افغانستان را میتوان نشان داد. ولی زمامداران و مبلغین راه و رسم آنها موقع ندادن به نقش افکار و اندیشه و ابتکارات و انتقادات شهروندان غیر وابسته به خود را همواره با عدم آماده گی جامعه توجیه نمودند، اما نتایج نشان داد که خواستگاه حفظ قدرت و تمامیت خواهی سیاسی، عوالب زیانمند را بار آورد. درمنطق زمامداران، این ذهنیت جای افتاده بود که اداره امور آمیخته با امتیاز برای آنها و سرکوب استعداد های غیر خاندانی ولی موجود در جامعه، کار ایشان است. اگر دارنده گان امتیاز با تنش و اختلاف و تضادهای داخلی روبرو میشدند و آن اختلاف بصورت کنار نهادن فرد و یا افرادی از دایره خودی ظاهر میشد، صدای اعتراض قحط الرجال را بلند میکردند.

در مقابل از نظر نیازها، مصالح و منافع رشد جامعه ما بهتر آن بود که رجال غیر خاندانی طرف قهر و سرکوب قرار نمی گرفتند. در راستای تحقق همان درک و ضرورت بود که روشنگران جامعه به راه های تجهیز افکار مردم اشاره می نمودند. در دهه سی خورشیدی، پس از دیداری که برخی نخبه ها با سرکوب های ترقی جویان و مخالفین نظام استبدادی دارند، بازهم به آن نیز اشاره های تلویحی و یا واضح حتی درنشریات علنی نموده اند. شادروان علی محمد زهما، با آوردن نقل القولی از دائرةالمعارف علوم اجتماعی، آن نیاز را طی کتابی در سال ۱۳۳۹ خورشیدی چنین ابراز نموده است:

«برای اینکه جامعه منظم و شگوفان را سازمان بخشید، بایست زعما، شعرا

لاله رخاڼ سړوقد

وهنرمنداني داشت که تا مردم را از مفهوم ارزشهای جدید آگاه سازند. آن وقت علمای اقتصاد، انجیران و . . . را به کار جامعه گماشت که آن ارزشها را در معیار های معین و مشخص بکار بندند. « (۲)

زمامداران افغانستان به علت علاقمندی به تداوم حکومتداری خاندانی، اگر پرورش افراد غیر خاندانی را در دستور کار قرار دادند، قبل از همه اطاعت از آنها برای نظام مطرح بود. آنها از اشخاص غیر خاندانی به حیث پرتزه های ماشین حاکمیت استفاده می نمودند. معلوم است که با غلبه چنان منطقی، کجا میتواندست برای میهندوستان و ترقی خواهانی مانند شامل و صدها شامل دیگر نقشی قایل باشند. جایی را که برای آنها منظور فرموده بودند، همان کنج زندان بود.

شادروان شامل دقیقاً و به درستی به این موضوع اشاره نموده و ویژه گی استبداد زمامداران افغانستان را بازگفته است. تعمق به این سخنان او راه به دلایل بسا پس



مانی ها، مظلوم و حتا به ریشه ها و صورت های پسین رویش مختلفه تبهکاریها و ستمگریها می برد.

شادروان شامل افزون بر ابراز سخنانی که در مقدمه رسا و گویا، ازته دل برای ما در معرفی سیمای ساختار حاکمیت

شامل پس از آزادی از زندان

و چهره آن برجای نهاده است، پاره پی از برداشت ها و اندیشیده گی های خویش را بصورت منظوم تهیه کرد. پیش از آنکه به نمونه هایی از آنها اشاره نمایم، شایان یا دآوری است که آن حرمتی را بازنشاسیم که شامل برای شعر قایل بوده است. شامل با تواضع و شکسته نفسی و نشان دادن مناعت طبع بسیار صادقانه چنین مینگارد:

« این چند پارچه شعری که در این مجموعه گرد آمده، فقط درد و سوز و عقده های خود من است که از لحاظ فقر صنایع شعری، ادبی، اصلاً نمیتوان اسم شعر را بر آنها نهاد . . . امید است مطالعه کننده گان عزیز به دیده اغماض به خطاهایش بنگرند.»

اما هنگامی که ما به سروده های او می بینیم، اینهم به عنوان مهمترین علل نگارش آنها در نظر می آید که وقتی محبوسین از داشتن قلم و کاغذ محروم بودند و سخنان درد آمیز در سینه های خویش داشتند، به ویژه اگر سخندان و اندیشمندان طبع شعری داشت، به شعر پناه برده است. زیرا شعر زودتر به حافظه جای می یابد. در اینمورد شامل خود نوشته است که: « این ها (منظومه ها) بعد از سرودن در حافظه محفوظ بوده اند. چون اجازه فلم و کاغذ و نوشتن برای ما نبود. . .»

در دیدار با اشعار شادروان شامل به عنوان یکی از سرچشمه های شناخت افکار و اندیشه و مواضع او آن صفات یاد شده در بالا را میتوان دریافت. در میان همین اشعار است که به بیشترین مضامین اجتماعی، تاریخی، سیاسی و اندیشه های او پیرامون جامعه، تاریخ و نظام حاکم وقت از نظر او میرسیم. اشعار او به بسیار نیکویی از عهده این مهم بیرون شده اند. همانگونه که در مقدمه اشعار با آشکارترین عبارات، مواضع او را دیده ایم، در شعر او نیز به دلیلی که به ادبیات منظوم مخفی و برهنه، تعلق دارد، بانقطه نظریاتش به سهولت آشنا میشویم. برهنه گی مضامین در شعر او سبب شد که ایجاز و اختصار را در تبصره های خویش رعایت نمایم. یعنی خود اشعار او حق مطلب را ادا نموده اند. از جانب دیگر چون مزده خوش انتشار اشعار او را شنیده ایم، به آوردن نمونه های کوتاه از آنها بسنده شد.

تصوير شامل در شعر او

سالک بهار زندگيم در خزان گذشت

بي رنگ و بو چو گلشن آفت رسیده بي

شامل، ميهندوست و مردم دوست متعهد

به اين ابيات ببينيم که درشعري با عنوان قبس (پارچه و يا شعله آش) در زندان سروده است:

جدا گر زآشيان گشتم، به گلشن آشيان دارم
هنوزهم در دماغ دل جنوني ارمغان دارم

به رنگ و بوي اين گلشن مرا پيوند ديرين است
نهاني شکوه ها، اما زمکر باغبان دارم

شکستي بال و بستي پر، فگندي در قفس اما
هزارم من که با يادش هزاران داستان دارم . . .

برفتم زين چمن سالک چو لاله داغ اندر دل
هزاران آرزو اما به هر داغي نهان دارم

درسراغاقصيده مدفن مزدور، آن عهد و پيمان و تعهد، با قاطعيت و صراحت
بازهم مي آيد:

اي دل بشنو يك آن، بندم به تو پيمان
تا جان بودم برتن، مدحت نکنم شاهان

و در شعری که با عنوان مدفن آزادی از او در دست داریم، این علایق و احساس و پایبندی عاشقانه او را با همان صراحت و صداقت می یابیم.

این هم سزاوار یاد آوری است که درسرایش شعرمدفن آزادی، انگیزه و عامل نزدیکتری نیز نقش داشته است. موضوع چنین است:

شادروان شامل که مانند بسیاری از بقیه زندانیان حق نداشت لباس اش را تبدیل نماید و در چهار ماه با همان لباسی که هنگام زندانی شدن بر تن داشت، گذشتانده بود؛ روزی می بیند که یکی از هم زنجیرانش، لباس تازه و پاک بر تن کرده است. شامل جویای موضوع میشود. همزندانی برایش میگوید که: برای کسانی که محکوم به مرگ اند، اجازه نمیدهند که لباس تازه دریافت بدارند.

شعر مدفن آزادی را که دارای هشت بیت است، پس از شنیدن آن سخن سروده است:

سر پرشور و جنون، تحفه داری کردم
سالک عشق وطن گشتم و کاری کردم

نخل آزادی شود تا به وطن پُریر و بار
خون ییفشاندم و در پاش نثاری کردم . . .

خون یغما چو نمودی وطن، ای یغماگر
خویش را از تو و آن سفره کناری کردم . . .

« نادرم » مزده اعدام بداد و به ستم
تا سردار چنین دار و مداری کردم

و در شعر نخجیر که سیزده بیت دارد، تعهد و وفاداری به آرمان های مردم و میهن دوستانه اش را بار بار تجدید می نماید:

لاله رخان سرود

به خائنین وطن یکسره ستیزه و کین
مراسم مسلک و کیش و مراسم مذهب و دین . . .

به زیر خاک بری آرزوی آزادی
اگر به خون نکی دامن کفن رنگین . . .

با توجه به برداشتی که از ریشه های تاریخی و زنجیره مظلوم و بی کفایتی های شاهان و امیران افغانستان دارد، قصیده مدفن مزدور را در پنجاه و پنج بیت سروده است. در این قصیده شامل را در مقام انسانی دارای آگاهی تاریخی از پیشینه ها می یابیم. شاهانی را که دست های آلوده به خیانت دارند، بی خرد، وطنفروش می نامد و آن ها را با کار نامه های ایشان نشان داده و به نکوهش میگیرد.

اگر شادروان غبار درباره شاهان و امیران خود خواه مینویسد که: « دیگر قضیه وطن، ملت و مملکت در نزد آنها مطرح نبود، فقط چیزیکه ایشان میدانستند، کسب قدرت شخصی و تحصیل اراضی بیشتر و بهتر بود و بس . . . » (۳)

ویا:

« . . . این انحطاط (ناشی از جنگ های فئودالی و قدرت خارجی) و تنزل نه اینکه افغانستان قرن نزده را از سایر کشورهای آسیایی نیز عقب انداخت و تازه در قرن بیست، افغانستان نمونه کشورهای عقب مانده از جهان بشمار رفت . . . » (۴)

شامل پیرامون کارنامه های آمیخته با مکر و فریب و حیل رنگارنگ که تاریخ ما همواره از آن سخن دارد، میگوید:

. . .

فی الجملة درین کشور، شهنامه این دزدان
بدرار و بخوان چیزی از مکر و فریب شان

بین کز پی نفع و جاه، هستی پی ترا یغما
بردند و تبه کردند تاریخ و وطن ویران . . .

صد فتنه به پا کردند، تا سود به دست آرند
با رهن و دزدی چند، با ابله و مزدوران

آن بیخرد دیگر با غارت و شان و فر
آورد به قرن بیست در مملکت افغان
یک عده بی بی حامی، فرمانبر و چاکر شد
کز شرم غلامی شان آتش فتم در جان . . .

تا تاج هوسرانی زیب سرشان گردد
کردند وطن سودا آن هردو «وطن خواهان»*

شاهان همه چاپ انداز، میهن بز میدان شد
شهکاری بسیاری، کردند درین میدان . . .

آخر نه وطن منظور، نه فکر «رعیت» بود
کردند تبه ملت، بردند به یغما خوان . . .

* منظور امیر یعقوب و امیر عبدالرحمان است

نکوهش آشنایان و یاران نیمه راه و دو روی

شادروان شامل که طی زمان سرایش اشعار خویش در زندان، چندین سال از مبارزات آزادیخواهانۀ ضد استبدادی در حزب وطن، و فعالیت های صنفی دانشگاهی در نخستین اتحادیه محصلان (0) را پشت سر نهاده بود، به نمونه های مختلف از آزمون ها و انتباهات و برداشت هایش نیز عطف نموده است. همانگونه که در همه جوامع و در تمام ایام مبارزاتی، برخی از انسانها ثابت قدم نبوده و فعل و انفعال دیده اند، نیمه راهی با یاران کاروان فعالیت های ترقی جویانه بی که شامل از پیشکسوتان آن بود، نیز از طرف اشخاصی سر زد. برخی با سر فرو بردن به آرزوهای زمامداران به یاران خود پشت نموده بودند.

لاله رخاڻ سړوقد

البته برای شامل دسترسی به مقام و جاه کار دشواری نبود. به شرط آنکه جانب زمامداران به ویژه سردار محمد داؤود خان را الزام می نمود. سردار محمد داؤود خان برای جلب فعالین سیاسی و اعضای اتحادیهٔ محصلان از طرق مختلف دست به تشبثاتی زده بود. درخواست همکاری از شادروان میرعلی احمدشامل (سالک) به دلیل وفاداری اش به حقوق شهروندی، آزادیخواهی و مخالفت با استبداد، عقیم ماند. فرزند ایشان آقای دکتورشفیق شامل مینگارد که:

«از زبان پدرم بارها شنیده بودم که محمد داؤود او را درهمین سالها به صدارت احضار و از او می خواست تا با دولت همکار شود- چنانکه حسن شرق این راه را گزیده و برای «پیشرفت و آیندهٔ نوین» در افغانستان با محمد داؤود همگام گشت. ولی جواب پدرم تا حال درگوشم طنین انداز است که به جواب محمد داؤود می گوید: « سردارصاحب، میان اندیشه ها و آرمانهای ما بسیار تفاوت وجود دارد.»(۶)

ازپارچه شعرشامل که زیرنام یادی از جویا سروده، برمی آید که ضمن یاد احترام آمیز از آن بزرگوار، فرصت طلبان دو روی و تسلیم شده گان به دولت را سرزنش میکند. در همین سرودهٔ او است که بار دیگر روحیهٔ قاطع وطنخواهی او را که به عنوان مسلک به آن روی آورده بود، به وضاحت می بینیم:

یادی از جویا

در وطن خواهی سزد، کین با ستمگر داشتن
درد ملت، سوز مسلک، شور بر سرداشتن

غیر درد و معرفت دعوی مسلک ابله‌یست
بادۀ بی نشه را نتوان به ساغر ریختن

ای سیه دل دور شو از محفل روشندان
در صف خاصان سزد قلب منور داشتن

زین دو رویی ها چه حاصل این تظاهر تابکی؟
بر زبان چیزی و بردل چیز دیگر داشتن

یک سو از خاین دفاع و یک سو از مسلک سخن
نگ باشد قحبه زن را هم دو شوهر داشتن . . .

در وطنخواهی و مسلک، ای وطنخواهان سزد
همت و ایثار «جویای» دلاور داشتن

رفت در زندان، جوان گشت، پیر و گفت باز
شور عشقی از وطن مستانه در سرداشتن . . .

آن رفیق کاروان آخرش یک دزد شد
باید اول زین عزیزان سر زتن برداشتن

گوشه دیوار زندان به که سالک صبح وشام
سر به پای خائبن و رو به هر در داشتن

به دوره امانی با حسرت می نگردد

شامل و بسا از ترقی جویانی که مخالف نظام نادرشاهی (که بیشتر زیرنام
خاندان آل یحیی یاد شده است) بودند، به دوره امانی با یادگار و یادآور دوره پی از
نهضت، دارنده آزادی ها و خوبی ها دیده اند. شامل دوره آل یحیی را ارتجاع عصر
می نامد. فرازهایی از سروده بیستون عشق و وفا (پغمان) را که در این باره گفته و
اصلاً دارای سی بیت است در پائین میخوانیم:

دفن شد آن همه آزادی ها و نهضت و لیک
تویی که رشته صد پاره را رفو داری . . .

به آشیانه بلبل چو جغد ماوا کرد
دگر چه آرزو از جغد و وصل او داری

اگر زبان ترا بست سالکا صیاد
هزار نطق و غزل خفته در گلو داری

یادداشتی از سالک پیرامون شعر مدفن آزادی

شادروان سالک (شامل) یادداشتی را که در باره شعر مدفن آزادی نگاشته است به عنوان یکی از سرچشمه های معرفت با او و نشان دادن اوضاع دردناک زندان کمک میکند. در صفحات پیشین اشاره کوتاهی به آن رفت، اینک شرح مفصل آن:

«غزل آقی (منظور مدفن آزادی است که در قسمت پیشین انتشار یافته است) داستانی با خود دارد. در زمستان سال ۱۳۳۷ چهارماه به من از طرف پاسدار زندان لباس از قبیل پیراهن و تبنان و جاکت و کرتی نرسید. لباسی که در بدن داشتم به اندازه چرک وسیه شد که بکلی از پوشیدن نبود. تعفن هم گرفته بود. چون اجازه حمام و استعمال صابون و کیسه و برس و کریم و سامان توالت هم به زندانیان نبود، طبعاً خواننده عزیز درک کرده میتواند که با لباس چرک و متعفن چهار، پنج ماه چه حال داشتم. از رفیقم نادرشاه هارونی به وسیله پی پرسیدم، او گفت «به من صرف پیراهن و تبنان و بنیان می آید ویس. مرتبه دیگر گفت که چند روز قبل من هم به پاسدار شکایت بردم، در جواب گفت: «مامور توقیف و بالاتران میگویند امر اعدام شما زندانیان صادر شده و منتظر اجرائیم. دیگر لباس چه لازم.»

من که این خبر را از نادرشاه شنیدم، فکر کردم به او که پیراهن و تبنان و بنیان میرسد، به من چار، پنج ماه است که قطعاً چیزی نمی آرند. زمستان سخت بود و هوا هم سرد. با همین افکار حالی پیدا شد و به خود گفتم اگر اعدام هم شویم، طبعاً به روی این اسناد شخص اول، من خواهم بود، باید یادگاری از این گورستان داشته وم شی ومرام و آئین خود را در این لحظات به دوستان خود ابراز بدارم.

دل شب بود، پاسداران بالای بام زندان به قوله های: حوک راغلی؟ گزمه، گمه گزمه؟ گمه گزمه، شیپور وحشت و بیداد را به گوش زندانیان میرساندند. من بودم و آنهمه افکار پریشان. فی البداهه این غزل را آن شب سروده و فردا صبح وقت به نادر (نادرشاه شاه هارونی بزرگوار) به وسیله پی رساندم و از او جداً خواهش کردم که

اگر مرا به قربانگاه عشق بردند و جان به جانان رسید، این غزلم را به هر وسیله بی شد به دوستان صدیق و با مسلکم برسان.

دو سه شب هم تا صبح قطعاً نخواییدم و انتظار دخول جلادان را به اتقاق داشتم که هر وقت آنها می آیند، باید به خواب نبوده و بیدار باشم. تا بلا تأخیر با آنها را بیفتم. چند شب و روز گذشت و از اعدام خبری نبود. نگذاشتند ما را از چنگال شائین بیداد که همه در گلوی ما آنزمان فرو رفته و مجال تنفس آرام و آزاد بدرستی میسرنبود، یکباره نجات بخشد.

داستان غزل « مدفن آزادی » همین است که فوقاً تحریر شد.

درحاشیه مفهوم کین در شعر و موضع شامل

اندک شعرهایی را که از شادروان میرعلی احمد سالک (شامل) نگریسته ایم، نشان میدهند که چند بار واژه کین یا کینه در برابر نیروی ظالم و ستمگر، به کار رفته است. این خود میرساند که موضع شامل در یکی از ابعاد در برابر آنانی که پلشتی ها و زشتی های اجتماعی و سیاسی را درجامعه نیکو داشتند، درقلم و موضع عملی او، با صریح ترین ابراز بیان و موقف با این مقوله آمده است.

به طور مثال این نمونه ها را از اشعاری انتخاب نمودم که درصفحات پیشین دیده ایم:

به خائنین وطن یکسره ستیزه و کین

مراست مسلک و کیش، مراست مذهب و دین . . .

در وطن خواهی سرد کین با ستمگر داشتن

درد ملت، سوزمسلک شور برسر داشتن

با توجه به تفسیرها و برداشت هایی که از مقوله کین با بار منفی آن نیز ارایه میشود، محتمل است که طرح کین، بدون توجه به بقیه جوانب قلمی و عملی

لاله‌رخان سرود

شامل بیان حال و موضع او نباشد. ازینرو برای دریافت دقیق برداشت شامل از مقوله مطروحه کین، شایسته است که افزون بر کلیت موقف او و نهادهای که وی عضویت آنها را داشت، سراغ اسباب و عوامل بازتاب کین را در جامعه بگیریم .

گمانی نیست که تفسیر از کین میتواند در گستره ادبیات، فعالیت های قلمی و عملی سیاسی، روانشناسی و باورمندی های مختلف عقیده یی با همان بار ناپسندانه و در مفهوم عقده گشایانه اش حضور یابد که از خواستگاه های مختلف زمینه نکوهش یافته و یا توجیه شده اند. روح و روان مردمان بسیاری از آزر دیده گان را که اعمال ظالمانه آزرده است، حتا اگر با خاموشی به سر برده اند، در پشت آن پرده خاموشی موجهای از کین و نفرت میتواند، مدت ها به حیات خویش ادامه دهد. کینی را که برخورد های محمد نادرشاه با غلام نی خان چرخ و خانواده او در دل عبدالخالق بذر کرد، توسل به اقدام ترور او را آفرید. اما هزاران نمونه از خاموشانی را نیز داریم که کینه در سینه های شان موج زده است.

و این تنها در زمانه مورد بحث ما که زنده گی شامل و یاران او را متأثر نموده بود، نیست که کین مطرح میشود؛ بلکه به درازنای تاریخ پیشینه یی را داراست. در مفهوم گسترده تر آن در تاریخ بشریت، محرک رویداد ها و دگرگونی ها و آفریده تحولات مختلف بوده است و همه جا در حوزه ادبیات چه در اسطوره های منظوم و یا منثور و روایت های مختلف و عملکردهای تاریخی، جای و نشانی از آن است. در بسا کشورها این عامل مطرح بحث و شناسایی بوده است . اما در کشور ما به دلیل پس مانی مباحثات مربوطه، هنوز به سراغ آن نرفته ایم. از اینرو ایجاب می نماید که جست و جوی آن در فرهنگ و تاریخ مبحث جداگانه یی را احتواناماید. یکی از نمونه ها را میتوان در کینه ورزی سردار محمد داؤود خان دید که طرح و اسباب کودتای ۲۶ سرطان را فراهم کرد.

در شاهنامه فردوسی بارها از کنشهای یاد شده است که کین آمیز بوده و واکنش های کینه انگیز و رویداد آفرین را بار آورده اند. ویا هنگامی که در آفرین نامه ابوشکور بلخی باز مینگریم که:

به دشمن برت استواری مباد
که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود کوهرا
اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخت آرد پدید
از او چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گر ایدونکه یابی شکر
گمان برکه زهریست، هرگز مخور

این نمونه ها چه در صورت تصویر محرکهای داستانهای حماسی فردوسی و چه در گونه توصیه آمیز و عبرت دهنده ابوشکور بلخی، به عنوان نمونه بازتاب عامل کین در تاریخ اند. مثال بسیار اندک را آوردیم تا نه تنها از حضور واقعیت ناسازگاری با دشمن بلکه عامل اقدام عملی گونه های ستیزه جویانه را نشان دهیم. به این ترتیب آن عامل ناسازگاری با دشمن، موقف قاطعانه و ستیزه جویانه را برای فاعل اقدام الزامی میسازد. هرگاه تصویری دست داده است که دارنده کین دست به اقدام انتقام جویانه میزند، در اکثر موارد زمینه نکوهش یافته است.

ولی در کارکردهای فرهنگی و سیاسی شادروان شامل، جلوه پی از موقف کینه ورزی و کینه اندیشی منفی را نیافته ایم، لازم است به دریافت های دقیقتر خویش از مفهومی که مقوله کین نزد شامل شکل گرفته بود، پردازیم.

شامل یکی از آن کسانی است که در دل تحولات آرمانی و باورهای اجتماعی و سیاسی اش، با انتباهاتی که از حکومت افغانستان دارد، به قالب واژه کین، روح و جان و مفهوم مبارزات ضد استبدادی می بخشد. عواملی که شامل را به تحرک کشانیده اند، در چهره وفاداری به ترقی خواهی، و تحول طلبی، مخالفت با استبداد مطلقه خاندانی نشانی میشوند. از آنجایی که در این عرصه سازشکار و تسلیم شده پی نیست که مقام و جاه او را مجاب و مجذوب نماید؛ پیهم به مواضع خود وفادار میماند و ناسازگاری خویش را با سیاست های اهریمنی، از چشمه مبارزاتی سیراب

لاله‌رخان سروق

می‌کند. تسلیم ناپذیری و ترک نگفتن موضع را با مقوله کین تضمین می‌کند. در این حوزه دست به تبلیغ و یا عمل تروریستی نمی‌زند. بلکه به رغم دیدن کردارهای مستبدانه حکومت، به مبارزه اش چه در حوزه قلم و چه در گستره فعالیت های مشروطه طلبی و طلب حقوق شهروندی و رفع تبعیضات می‌پردازد. در موقعی که فعالیت علنی از طرف حکومت مسدود شد، با استفاده از ادبیات مخفی و سنگری که در اختیار او بود، آن چه را که منادیان ارزشهای جدید در جامعه متقاضی بودند، درپیش گرفت.

از دیدار با کردارهای مستبدانه گفتیم. منظور همان کردارهای جفا آمیزی است که بنا بر اقتضای تدوام حکومت خاندانی - استبدادی، گوی مبارزان را با یاهو گوی فشرده و به زیر شکنجه ها رهسپار نمود. جلو فعالیت های مبارزاتی علنی و دموکراتیک و صنفی - دانشجویی را نیز سد شد. انسان آگاهی که مبارزات دموکراتیک را با عضویت خویش در حزب وطن به رهبری شادروان میرغلام حمد غبار دیده و شاهد بوده است که با چه حیل و وسایل مستبدانه آن حزب و بقیه نهادهای مصروف مبارزات مسالمت آمیز، در معرض سرکوب قرار گرفتند، مسلم بود که بذر ناسازگاری با چنان دولتی در دل و جانش به جوانه بنشیند. در این مسیر کنشها و واکنشها، آزمونها است که راه را با ترسیم خط برجسته کین و به مفهوم قاطع بودن، به مثابه یکی از خصایل می‌پذیرد.

در اینجا شایسته است تا در گونه حاشیه وار، یادآوری نمایم که ضرورت نگاشتن پیرامون مبارزات تحول طلبانه و مخالف نهادهای استبدادی زمانی بهتر به سامان می‌نشیند که نیسته های آن زمانه به عنوان اصل دیده شوند و چهره های موثر و پیشکسوت، آن گونه که بوده اند، تصویر شوند. همچنان ایجاب میکند که اتحادیه اول محصلان و توضیح بیشتر مواضع و کارکردهای محصلان بگونه جامع معرفی شود. بدون دریافت کارکردهای اتحادیه محصلان و فعالیت های آزادیخواهانه نهادهای آن دوره، به دریافت دقیق مواضع، نقد و بررسی و راه یافتن مقولاتی چون کین در موضع فعالان نایل نخواهیم بود. همچنان دریافت اشتباهاتی که اتحادیه محصلان آغاز دهه پنجاه خورشیدی را به انحراف کشانید، نیز با دریافت معیارها و ملاک

های دموکراتیک اتحادیه نخستین میتواند به درستی در معرض ارزیابی قرار بگیرد. تا آنجا که نبشته هایی به نگارش رسیده اند، حتی در همان برگهای آغاز گر و معطوف به معرفی اتحادیه، نقش مثبت اتحادیه بی که شامل از پیشکسوتان آن بود، شناخته میشود. نگاهی به فعالیت های اتحادیه محصلان نمایان میسازد که فعالیت اتحادیه در راستای جوابگویی به نیاز دسترسی به ارزش های جدید، و ممد فعالیت های که در بالا رفتن شعورسیاسی جامعه مهم بوده اند، قرار داشت.

شامل با چنان مشغولیت در زنده گی اش، می بیند که حکومت نه تنها به چنان فعالیت ها واقعی نمی گذارد؛ بلکه قدم های توطئه آمیز را پیش آورده، بر مخالفان اتهام کودتا و وابستگی به بیگانگان می بندد. برای تایید آن اتهام دروغین و دریافت اعتراف، اقسام شکنجه ها را اعمال میکند. حتی ناگفته پیدا تواند بود که ستم های اعمال شده قرون وسطایی برای شخصیت های مصمم به مخالفت با زورگویی ها در همان مفهوم قاطع بودن کین آفرین بوده است.

برای شامل یکی از نیازها داشتن تصویر روشن از ساختار نظام حاکم بود که به آن دست یافته بود. از همان رو بود که در صف مبارزات حزبی مشروطه طلبی قرار داشت. او با دربار سلطنتی و مشخصاً نماد قدرت حکومتی و فعال مایشاً آن، سردار محمد داوود خان، سرسازش به هم نرسانید. زیرا در چهره گفتار و کردار آن نظام و مجریانش، غدر و خیانت و بازآفرینی ارزشهای ناپسندیده و محافظت اوضاعی را میدید که سزاوار نکوهش بودند.

وقتی خواهش همکاری سردار محمد داوود خان را رد کرده و میگوید که سردار صاحب راه شما و راه ما از هم فاصله دارد، و متعاقب آن کینه دیکتاتوری را با تحمل دشواری ها نصیب میشود، معلوم است که موقف بعدی اش قاطعتر میشود. زیرا در شناخت از حکومت و نهاد های مانع شونده تحول طلبی، گام بیشتر برمیدارد. و این شناخت در بیشتر موارد در شعر او بازتاب یافته است.

در پرتو همان شناخت و فعالیت است که می نگریم، او در چارچوب محدودیت های کینه توزی انتقام جویانه نبوده بلکه سیاست کین آفرینی زمامداران را با موقف

ضد استبدادی مهار میکند.

به این ترتیب و با داشتن چنین محرکی با هر پیشنهاد و طلب همکاری بی که مغایر آرزوهای او است و خفت و خواری و خودفروشی و کنار ماندن از طلب حقوق شهروندی را مطالبه میکند، به ستیز سالم روی می آورد. در واقع با پروراندن موقف قاطع و توجه به مقوله کین، تضمین اطمینان بخشی برای تداوم فعالیت های خویش همراه دارد.

از همین جا است که در سراسر اشعار او نگهداری خط مستقل برای دسترسی مردم کشورش به حقوق شان، در پیش گرفتن مبارزه با غاصبان حقوق شهروندی، از طریق توسل به پشتوانه فرهنگی، تکاپوی مثبت و تاریخی معرفی میشود. در این جهت، اعمال انسان های نیمه راه، گزارش دهنده گان فعالیت های مخالفین به دولت، آنانی که مجاب کرسی های بیغم و غش اما بلی گویان و خدمتگار استبداد شدند، مورد سرزنش او بوده و به تحکیم مواضع اش می انجامد.

کارکردهای استبداد کین آفرین بود

حین مکث و اندیشیدن به مقوله کین و پیدایش مفهومی که نزد شامل دارا است، نیازمندی بسیار احساس میشود که کارکردهای را بازشناسیم که در شکل دادن چنان مواضع سهیم بوده اند. حالا که اندک اندک به برگهای تاریخ واقعی کشورما افزوده میشود؛ و اطلاعات بیشتر از دوره مورد نظر و زمانه که شامل از مقوله کین سخن گفته است به نشر میرسند، به شکل گیری چنان مواضع و رجوع به همچو مقولات بهتر میتوانیم پی ببریم. از ورای ورق گردانی ها و دریافت محتویات اسناد و مدارکی که انتشار یافته اند، به زمینه ها و عواملی چشم ما میرسد که بر ترقی جویان تحمیل می نمودند. زمامداران با شناخت مخالفین و نام مخالفینی که بالقوه میتوانند باشند، روزی فریاد مخالفت شوند اما سر به آستان مطالبات آنها نمی سایدند، سالها راه سرکوب های خونین را در پیش گرفتند. معلوم است که آن سرکوب ها در سینه مردم به ویژه قشر حساس و داوطلب شده برای سهمگیری در حیات تحول طلبی، آثار دوری گزینی بیشتر را شکل داد و احساسی را تا سرحد

تشخیص دولت به حیث دشمن ایجاد کرد.

دریافت نا باوری ها برادعا های مختلف حکومتگران، کاربرد شک و تردید در دههٔ چهل خورشیدی، توسل به مواضع تند و خشونت بارو حتی پرورش ذهنیت های کودتاگرانه را، باید در نظام دولتی دشمن آفرین نیز نشان داد. اگر نمی‌شود همهٔ مواضع و نظریات ارایه شده از طرف مخالفین را توجیه نمود، باز هم عامل ستمگری دولت در شکل دادن مواضع دشمنانه وضاحت دارد.

هنگام تبیین رویدادها و علل دریافت همچو مواضع؛ نقش مستبدانهٔ زمامداران وقت، به ویژه کارکردهای سردارمحمد داوود خان را که میراث بردار سنت های حکومتداری هاشم خانی بود، به بسیار برجستگی میتوان دید.

پس از گذشت چند دهه از آن وقایع و جریانات، هرگاه به نتایج برخورد هایی بازنگریسته شود که از منظر بهره مند شده گان از امتیازهای دولتی دیده شده است، منتقدین استبداد، مورد سرزنش اند! آنانی که از برکت همکاری و هوسویی با دولت ها چیزی نصیب شده اند، انتقاد و اعتراض بر سیاست های ظالمانه را پذیرا نیستند. از موضع آنها، نقد دیروز و برملاپی ستم های ناروایی که بر مردم رفته است، عقده گشایی تلقی میشود. آنانی که از امتیازات گوناگون اجتماعی و اقتصادی و اداری، بهره مند بوده اند، چشم و گوش ایشان را آن امتیازها چنان بسته و فروکوبیده است که زمینه پی برای دیدار چار قدم دورتر را از دست داده اند. اگر از بازمانده گان آنها بوده اند، افزون بر بهره مندی از امتیازات پیشینه، شاید هم به دلیل بی اطلاعی از تاریخ که از دیدار با اسناد و مدارک داشته اند، در پی اعتراض و انتقاد آن همه عوامل ناشی از کارکردهای غلط نبرآمده و انتقاد و اعتراض بر مظالم پیشینه برای شان آهنگ آشنایی نیست.

در نتیجهٔ غلبهٔ تاریخ فاتحان و بی خبری این گونه عناصر نیز است که هنوز مرز عادل و ظالم، جفا دیده و جفا کار، کین ورز و دادخواه به درستی روشن نشده است. برگهایی که در تاریخ مورد نیاز به جای مناسب می نشینند، این نقیصه و خلأ

لاله رخاڻ سروق

را تڪميل مي نمايند. مثالي را كه در پايان مياوريم، براي دريافت چهره كين ورزان دولتي و انتباه مخالفين و سمت وسو دادن مواضع مخالفت آميز و ستيز انگيز، ميتواند بيان جامعي باشد.

شادروان شامل، درحاشيه يادداشت هاي سال ۱۳۳۶ خورشيدى، در زندان، به مطلب مهمي اشاره مي نمايد كه براي مشكل بي خيران امروزي و براي دريافت موضعي كه با مرز كين رسم ميكند، كمك كننده است. طي يادداشتي در حاشيه يک شعر چنين مينويسد:

« سال ۱۳۳۶، سال اول محبس ما در مخصوص ۲ زندان ولايت كابل بود. چند نفر از محبوسين سابق به حالت « پايواز » دراطاق هاي عليحده محبوس بودند كه البته اجازه تردد در صحن زندان و اجتماع با يكدیگر را داشتند. شب هاي اولي و هم چند ماه بعد كه ما را غرض تحقيقات در ضبط احوالات صدارت ميردند، فردا به ترتيب، سوالات و ماجراي شب را به آنها قصه ميكرديم. آنها كه همه را دسيسه وغدر مطلق داؤود خان صدراعظم و دارودسته اش ميدانستند، مي خنديدند.

يکروز يکنفر آنها قصه بي کرد كه وصف الحال ما بود.

ميگفت: چند نفر رهزن و دزد يا قطاع الطريق، سر راه را گرفتند. رهرو بيچاره و بيخبري از آن راه ميگذشت. او را گفتند اجازه عبور از اين راه را نداري. رهرو پرسيد: چرا وبه چه علت؟ گناه و خطا و جرم من چيست؟

گفتند معني ندارد. بايد جریمه بدهي. رهرو گفت: آخر جرم و گناه من چيست كه بر من غضب ميكنيد كه جریمه بپردازم؟ جواب دادند كه پيشتر از اين حرف نزن. ما چقدر انتظار ميكشيديم تا تو جرمي و گناهي نمابي. هر قدر انتظار كشيديم تو جرم و گناهي نكردي. حال بدون جرم و گناه بايد جریمه بدهي.

بيچاره رهرو حيران شد.

در زمان ديكتاتوري داؤود نيز كوچكترين حرکت و جنبش عليه غارتگري هاي او

بصورت علنی و دسته جمعی سرنزد. هرچند انتظار کشید، دید که از طرف مردم صدای بلند نمیشود. او که عشق به غارت و تاراج داشت، دسیسه بی را طرح کرده وعده بی را در زندان افکند. ناگفته نماند که تباه نمودن مردم مزارشریف و قندهار را از طرف او در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۸ نباید فراموش کرد.

چون این قصه وصف الحال ما ودلچسپ بود، سال بعد که قریحه شعر پیدا شد، آن را به نظم آوردم.»

این روایت را شادروان شامل در منظومه رهرو و رهن، آورده است. در اینجا چند بیتی از آن را می آورم که در برداشت ها و انتباهات شامل از زمامداران، عدم توهم در برابر استبداد خوبی آنها و ضرورت مرزبندی اش، تأثیر نهاده بود:

عزیزان گر شما یا دیگری را

نباشد ما جرای ما هویدا

بخوانید این حکایت تا شما را

شود روشن حقیقت راز افشاً

حکومت رهن و ما رهرواونیم

بچنگ رهنان افتادگانیم

درین کشور در عهد این حکومت

چنین است حال این بیچاره ملت

دگر تا کی چنین غافل روانیم

ببین سالک بچنگ رهنانیم

وقتی به بازتابهای ناسازگارانه و ستیزه جویانه منادیان تحول آوری در ادبیات مخفی دهه سی خورشیدی می نگریم، برجسته ترین چهره های که دارنده سمت پیشکسوتی نهضت تحول طلبی و مخالفت نظام استبدادی رادارا بودند، نیز واکنشهای را به نمایش نهاده اند. واکنشهای که در سیر پیدایش و شکل گیری آن، کنش های استبدادی دولت اثر گذار بود. حالا که گزارش های ارایه شده از اوضاع وقت را

لاله رخاں سروق

می نگریم ملتفت میشویم که آن برداشت و موضع از ژرفنای معرفت آنها برحال زشت استبداد و کین آفرینی ستیزه جویانه حاکی میباشد .

در این زمینه ازشادروان سرورجویا، که شامل به او ارادت و احترام سترگی داشت نیز شعری در دست است که مقوله کین را درهمان مفهوم آورده است. شعر پایان را از او می آوریم:

کرد آتشکار برهمه عزم متین ما
دیوار و سنگ و پنجره آهنین ما
آمد ز دهر برسما سختی هرقدر
غم جا نیافت بردل و چین برجبین ما
با این ستم ز زنده دلان شکوه برنخواست
بنشست (غیر) هرچه زکین در کمین ما *
هستیم ما چو عاشق آزادی وطن
سربازی است عزت و آیین و دین ما
غم نیست گر زخاطر یاران شدیم محو
تاریخ دیده خاطره بس حزین ما
جویا شد هرکه محبس و زنجیر و زندگی
شد معترف ز دل که هزار آفرین ما

در زمینه کین نهادن نهادها و شخصیت های حکومتی بر دل و برموقف و موضع ستمدیده گان، مثال دیگری را از یک تن از زندانیان مظلوم داریم که رحیم وردی نام داشت جناب خالد صدیق چرخ، ضمن روایت از رویدادهای ایامی که در زندان بود، گفت: روزی به اطلاع زندانیان سیاسی رسانیده شد که سید کمال خان ازمدیریت محبس دهمزنگ تبدیل شده، میخواهد با زندانیان خدا حافظی کند و دوران خان وردکی را که جانشین اش شده، معرفی مینماید. برای این منظور زندانیان را در صحن زندان جمع کردند. ما همه در قطاری ایستاده شدیم. سید کمال با هر زندانی دست میداد و درضمن اینکه میگفت: خدا حافظ، اضافه میکرد که: «بخشش

باشد.» همین که نزد رحیم خان وردی رسید و با او دست داد و گفت که رحیم خان بخشش باشد. رحیم خان در پاسخ او گفت:

« شما را به خداوند قهار و جبار می سپارم.»

سیدکمال خان پرسید که رحیم خان چرا مرا بخداوند رحیم و کریم نمی سپاری؟

رحیم خان وردی در جواب گفت: ترا به خداوند جبار و قهار می سپارم تا آن همه قهر و جبر و شکنجه بی را که از دستت دیده ام، با تو محاسبه کند.

سید کمال خان به زودی ازکنار او دور شد.

وقتی به این کم گفته ها آشنا میشویم و می بینیم که سیاست مردم آزارنه تا چه اندازه اسباب کین آفرینی را فراهم نموده بود، به ریشه بسا از بقیه رویداد ها نیز پی می بریم.

شاید افراد عادی به عنوان خاطره تلخی صورت های از آن را در نظر بیاورند که ازدست شکنجه گر و زندانبان دیده اند. خانواده های مظلومین و مقتولین شاید، برخی موارد دنبال شکنجه گران و قاتلان در جست وجو بوده اند. برای مردم عادی و عوامی که قادر به اندیشیدن در علل و اسباب آزار رسانی ها نبوده اند، آن کینه برجای مانده همان چهره های اجرایی آزار و شکنجه را به یاد می آورد و جزئی از زمانه گذشته زنده گی شان محسوب میشود. آنانی که با دل پاک به موعظه های دینی و بر بنیاد چنان تصویری، راه حل برای ایشان گونه بی ازتسکین خاطر و پاداش دنیایی بعدی را در چشم انداز می گذارد.

اما برای برخی از سیاسی اندیشان متفکر و دارنده گان قلم دردست، برخورد با عوامل کینه ورزی، دید جامع از شناخت، نیازها و لوازم نهادهای ستمگرانه را در دست میدهد. در این راستا اگر آنان مردان عمل بوده اند، آن همه دیدار هایی را که با اذیت های شکنجه گران داشته اند، به عنوان اوصاف و ملزومات نهاد استبدادی دیده و به منظور فاصله گرفتن از آن، کین را در هیأت مبارزات فرهنگی و سیاسی

حمل و مهارمی نمایند. پندار من این است که شادروان شامل به این گروه مردم و نحله تفکر مبتنی بر فاصله گرفتن از نهاد های ستمگرانه وابسته بوده است.

شامل و تبعیض مذهبی

یک ویژه گی از ستم مضاعف ستمکاران را بر شامل و بسا از فرهیخته گان سرتسلیم فرونبرده میتوان سراغ نمود که به مذهب تشیع تعلق داشته اند. یکی از ابعاد ستمی که از پیشینه ها وجود داشت و در زمان محمد نادرشاه و ادامه دهنده گان اش به درازا کشید، بُعد ستم مذهبی بود. دیری بود که طرح این موضوع در زمینه بازشناسی سیمای ساختار حکومتی، محلی از اعراب نداشت. اگر قلمزنان مشغول به امور معرفی آن ساختار در زمینه تأمل و تشبثی نمودند، در معرض حملات تهدید آمیز و کین توزانه قرار گرفتند. ذهنیتی که برای برخی از مردم در اثر تبلیغات مبتنی بر تحمیق مردم ایجاد شده بود، با این سخنان اشتباه آمیز بیان میشد که از طرح این موضوعات بوی تفرقه می آید؟! در حالیکه خود زمامداران، تفرقه و تبعیض را ایجاد نموده و به بهره برداری های پرداخته بودند که همه روزه محسوس و ملموس بود. در نتیجه بُعدی از سیاست های دولتمداری که رنگ تبعیض آمیز داشت و در جامعه اعمال میشد، در معرض کتمان عمدی قرار میگرفت.

نتیجه دیگری که فقدان مکث و تأمل به این معضله اجتماعی در جامعه، به دنبال داشت این بود که امر داد خواهی محرومین و مظلومین و ستم دیده گان این حوزه از تبعیض، از دایره دفاع گسترده بیرون ماند. وظیفه ابراز مخالفت با آن بیشتر در شانه های دازنده گان مذهب تشیع کشور ما نهاده شد. در حالی در عرصه نقد بیعدالتی های تاریخی و موجود در وجود یک ساختار، الزامی درکار نیست که ابراز چنان واقعیت و نقد آن فقط به آنانی احاله شود که متعلق به اجتماع زیر ستم مذهبی بوده اند.

به ویژه که منتقد و تاریخنگار با ادعای تماس با شیوه های انسانی و وجدان آراسته با غرض و مرض وارد کار زار دیدار با مسایل شود، نباید از نگرستن واقعیت ها چشم های خویش را فروبندد.

شوربختانه آن تبعیض و ستم واقعاً موجود در جامعه در انواع سیاست های غلط و ناخرمدانانه مهر و نشان خود را زده است. سیاست تبعیض آلودی که پیشینه داشت و یکی از خواستگاه های آن این بود که بار بار سبب میشد که برخی از شخصیت های متعلق به مذهب تشیع روی آن نیاز تبعیض، بار محرومیت را بر دوش بکشند و یا به غلط دستگیر و شکنجه شوند. این ستمدیده گی مداوم، نفی دست یازیدن زمامداران مستبد به شیوه های سرکوب به متعلقین مذهب سنی نیست. زیرا ساختار حکومتداری آن زمامداران در چارچوب کلیت ملزومات سرکوبگرانه استبدادی عمل میکرد که در برگرفته همه مذاهب و اقوام میشد. هر ساختار و نهادی که اکنون و یا در آینده با نگاه و کارکرد چنین تبعیضی الوده باشد، در واقع به انسانیت آسی میرساند.

اما تبعیضی را که برای مذهب تشیع در نظر گرفته بودند، متعلقین به مذهب تشیع را از نظر ستم مذهبی در معرض ستم مضاعف قرار داد. تردیدی نیست که برای تبعیض طلبان، باورداشت های متعهدانه دینی و مذهبی مطرح نبود؛ بلکه استفاده ابزاری برای حکومتداری مطرح بود. تبعیض هایی که در برابر ورود فرهیخته گان، تحصیلکرده گان و استعداد های درخشان آنها در برخی از وزارت خانه ها اعمال شده است، از صفحه کار نامه های تبعیض الود سترده نمیشود. از اینرو مبارزه با این بُعد از ستم دولت نیز در سطوح مختلف و به اشکال مختلف جای و نشانی داشته است.

شادروان شامل اگر در این حوزه مبارزاتی تبعیض را نشانه میگيرد، از آنجایی که در فضایی از همکاری های خردمندان با یارانی بود که در کل ستم ستیز بودند، ضرورت تلاشهای دسته جمعی را برای دریافت حقوق نشان میداد. یاران او به مذاهب و اقوام مختلف تعلق داشتند.

در این زمینه و در رابطه انگیزشهای مبارزاتی شادروان شامل، فرزند ایشان دکتور شفیق شامل مطلبی را به درستی یادآوری نموده که در گستره وسیعتری بازتاب واقعیت های جامعه ما بوده است. وی چنین مینگارد:

لاله‌رخان سروقد

« پدرم متعلق به یک اقلیت مذهبی و نژادی در افغانستان بود. هویت شخصی، سیاسی، اجتماعی و اندیشه سی او را- با وجودیکه در واقع انسان خردگرا و به اصطلاح آلمانی سکولار (sekular) بود - تجربه محرومیت‌هایی را در زنده‌گی خود و پدرش دیده‌یود. پدرکلانم میرمحمد حسین شامل که در وزارت خارجه افغانستان از زمان امان‌الله خان اجرای وظیفه می‌کرد، با آمدن محمد نادرخان به خاطر شیعه بودنش از آن وزارت اخراج گردید. بسیار کسان دیگر به خاطر شیعه بودن از آنجا اخراج شدند. در یکی از غزلهایش که در دوران زندان به استقبال از یک غزل سرور جویا سروده است و سال‌ها است که گوش‌آویز من نیز است (چونکه در وصیت نامه اش این نکته را برای من تأکید کرده است) می‌گوید:

غیر درد معرفت، دعوی مسلک ابله‌یست

بادۀ بی‌نشه را نتوان به ساغر داشتن

درد او ریشه در محرومیت‌های داشت که در هر عرصه اجتماع اش با آن رویا رو بود. اما بیشتر درد دیگران و هم‌نوعان او تهداب هویت سیاسی او را می‌ساخت. . .»

سرانجام زنده‌گی شامل

غم انگیزانه، تداوم فعالیت‌ها و چشم‌اندازهای انتباهی و تجربی را که شامل امید آنرا داشت، گسست. زیرا او مانند هزاران تن دیگر، قربانی جان‌ستانی‌های بی‌محبا و گسترده نظامی شد که کودتای ۷ ثور آفریننده آن بود. نظامی که تعمیق و توسیع جوانب استبداد دیرینه و پیشینه را با خود داشت، اما مقصران آن همه جفا‌هایی که در حق مردم افغانستان اعمال نمودند، با آنهم آنرا «دموکراتیک» مینامند.

شادروان شامل، با وجودیکه سال‌هایی از زنده‌گی اش را در دشواری‌های طاقت‌سوز سپری نمود، اما پیدا است که از اندیشه غمخوارانه فرزندان خویش فارغ نبود. خوشبختانه فرزندان او در گستره‌های دانش‌گستری، هنر و فرهنگ دست‌بالای یافته‌اند که میتوان امیدوار بهره‌مند شدن بیشتر از ثمره زحمات آنها بود.

فرزند ایشان دکتور شفیق شامل در رشته ادبیات آلمانی و نقد ادبی از دانشگاه استنفورد در آمریكا، در سال ۲۰۰۷ میلادی درجه دکتورا را به دست آورده است. کتاب وی به زبان انگلیسی انتشار یافته و در کنار آن مقالات متعددی در جریده های علمی و دانشگاهی در آمریكا به چاپ رسیده است. جناب شفیق شامل همچنان دسترسی در هنر موسیقی دارد.

یادآوری

در تهیه این متن، از نامه های بانو نیره شامل روشندل، (خواهر شادروان سالک)، یادداشت های قلمی مؤرخ و نویسنده ارجمند، محترم محمد آصف آهنگ، رونویسی هایی که به قلم محترم پروفیسور روشندل از برخی اشعار شامل صورت گرفته است، از نامه های گران سنگ فرزند شادروان سالک (شامل)، دکتور شفیق شامل و نبشته ایشان در پیوست با کودتای نام نهاد ملک خان - تارنمای کابل ناتھ-، از دستنویس های خود شادروان شامل، از معلومات های جمع آوری شده جناب عابد مدنی، مسؤل برنامه چهره های آشنا در تلویزیون نور، از معلومات محترم محمد محسن طاهری، یک تن ار همزمان ایشان؛ استفاده بیشتر برده ام. شعر شادروان سرور جويا محصول لطف استاد لطیف ناظمی است که چند سال پیش رو نویسی برخی اشعار جويا را برایم فرستاد. در مصرع دوم بیت سوم، کلمه «غیر» بگونه نوشته شده است که هم از نظر اندازه با بقیه کلمات فرق داشت و هم در وزن بیت و محتوی موضوع سوالی را ایجاد نمود. از آنجایی که نتوانستم استاد ناظمی را بیابم و موضوع را مطرح کنم و نسخه دیگری از این شعر شادروان جويا نیز در اختیارم نبود، به رسم امانتداری، کلمه غیر را در میان قوس ها نهادم.

* در مقایسه اولین اتحادیه محصلان با اتحادیه محصلان شروع دهه پنجاه خورشیدی در یکی از زمینه ها این تفاوت رامی نگریم:

در اتحادیه های سالهای ۱۳۵۰/۱۳۵۲ خورشیدی کشمکش های «ایدئولوژیک»، بازتاب اختلافات پکن و ماسکو و اقدامات ضد آن در چهره پیروان سید قطب،

چنان مهر و نشان برجای نهاد که برای موقع دهی و تداوم سنت های اندک برجای مانده از دورهٔ پیشین یا به سخن دیگر به فعالیت های صنفی - دانشگاهی و مبارزاتی با روح دموکراتیک مجال نداد. در حالیکه در اتحادیهٔ نخستین که شامل به عنوان یکی ازچهره های برجسته و یک تن از بلبلان آن شهرت داشت، ابعاد روشنگرانه و اقدامات افشاگرانهٔ نا هنجاری ها، رنگ و چهرهٔ دموکراتیک داشت.

منابع و توضیحات

- ۱- سید محمد قاسم رشتیا. ص ۱۸۱ خاطرات سیاسی. ص ۱۸۱
- ۲- ع. زهما. مقالات اجتماعی و فلسفی، کابل. ۱۳۳۹ خورشیدی. نشرات دانشکدهٔ ادبیات. دانشگاه کابل. به نقل از دائرة المعارف علوم اجتماعی.
- ۳- غبار، افغانستان درمسیرتاریخ ص ۳۹۵
- ۴- اثر بالا ص ۴۱۰
- ۵- دکتورشفیق شامل. نکات تازه پیرامون زندگی شهید میرعلی احمد سالک (شامل) در تارنمای کابل ناتهب. جنوری سال ۲۰۱۰. ع. و یاد داشتهای لطف آمیز برای نگارنده.

نخستین اتحادیه محصلین و سرکوبان آن

زنده یاد شامل یک تن از فعالان نخستین اتحادیه محصلان بود. نهادی که به موازات حرکت دوره هفت شورا، خوب درخشیده بود. پیرامون آن نهاد خوشبختانه بخشی از اطلاعات انتشار یافته است. باری از طریق هموطن مرحوم جمعه حبیب نایب خیل، زمینه تماس نگارنده با یک تن از اعضای آن هنگام اتحادیه مرحوم محمد حیدر داور در شهر ایسن المان فراهم شد. پس از اینکه نیاز مرا برای نگارش پیرامون اتحادیه دریافت، با چهره بشاش وعده داد که هر وقت خواسته باشم، «قصه های زیادی خواهم کرد.» متأسفانه فرصتی میسر نشد و دست اجل آن عزیز را نیز ریود. بخشی از اطلاعات را از تأمل پیرامون زنده گی میر علی احمد شامل یک تن از فعالان اتحادیه و حزب وطن، از طریق لطف دکتور شفیق شامل فرزند و بانو نبیره روشندل خواهر گرمی ایشان گرد آوردم. با آنهم گرد آوری جزئیات، نقش گروه های سیاسی، علایق محمد داؤود که هنوز صدراعظم نبود، برای دست چین کردن و استخدام تعدادی از محصلین و تصویر سیمای جامع و راستین از اتحادیه میتواند جز کار انجام نیافته باشد که امید روزی عزیزانی بتوانند این مامول را انجام دهند. با این همه نیاز تحقیق پیرامون نخستین اتحادیه محصلین، جای خوشبختی است که نوشته مرحوم غبار، مرحوم دکتور سید هاشم صاعد و جناب دکتور محمد حیدر (استاد و مدتی رئیس دانشگاه کابل) را داریم که طرف مراجعه قرار گرفته اند:

زنده یاد میر غلام محمد غبار مینویسد:

«در طی جنبش های سیاسی که در کشور به وجود آمد محصلین سهم فعالی گرفتند. این ها با حلقه های سیاسی، مطبوعات آزاد و دست چپ پارلمان مناسبات سیاسی برقرار کردند و بالاخره در آغاز سال ۱۳۳۹ خورشیدی (اپریل ۱۹۵۰ میلادی) به تشکیل اتحادیه محصلین پرداختند. این اولین اتحادیه محصلین در تاریخ افغانستان بود. تمام صنوف لیسه های عالی و عموم روشنفکران مبارز و حلقه های سیاسی و

لاله رخاڻ سړوقد

معلمين طرفدار ايشان بودند. اينست که حکومت از اين نهضت سياسي جوانان و نسل نو ترسيد.» (۱)

شادروان دکتورسيدهاشم صاعد که مؤسسين اتحاديه را نام برده وخواننده را با جزئيات بيشتري در پيوند با آن اتحاديه آشنا ميسازد، از تشبثات و«فعاليت هاي سياسي دستوري به توصيه سردار محمد داؤود» نيز ياد ميکند.

صاعد پيرامون يکي از فعاليت هاي فرهنگي-هنري اتحاديه مي افزايد که« اتحاديه هفته يک مرتبه در تعمير پوهني ننداري واقع در چمن ورزشي ليسه استقلال تشکيل جلسه ميداد.

اتحاديه اصولاً صنفی بود ولی بزودی راه خود را در مجاری سياسي باز نمود و ذ بخاطر ايراد خطابيه هاي انتقادي و اشعار انقلابي، در شهر کابل از شهرت خوب برخوردار گرديد...

عناصر خرده بورژوازي، شهري، فئودال ملي و روحانيون وطنپرست بيشتري طرفدار وحدت ملي بودند و تصور ميکردند که گويا ميتوان تنها با تبليغ، آشفنگي ها و تضاد ها را معالجه نمود.

روي همين انگيزه بود که درام«وحدت ملي» چندين مرتبه به نمايش گذاشته شد و تعداد زيادي از مردم کابل به ديدن درام آمده و علاقمندی نشان دادند. درام وحدت ملي نوشته مرحوم فضل ربي پژواک چندين بار به روی صحنه آمد و جمع غفيري از مردم به ديدن درام آمدند. درام وحدت ملي قسمي که ازنام آن پيدايت در جهت وحدت و يک پارچگي تمام اقوام و مليت هاي افغانستان از طرف اتحاديه محصلان به نمايش گذاشته شده بود. محصلين که همه نماينده هاي صنفی وعضو اتحاديه محصلان بودند، براي به نمايش گذاشتن اقوام و مليت هاي مختلف افغانستان، در حالیکه لباس مخصوص محلی را به تن داشتند، بروی صحنه ظاهر ميشدند. نويسنده هم در اين درام سهم داشته و رول مليت تاجک را بازي ميکرد و بروی صحنه در حالیکه به شيوه تاجيکي صحبت ميکرد، شعري را ميخواند که مطلع آن چنين است:

اتفاق دوستان باهم دعای جوشن است
سردی دوران نبیند دانه تا درخمن است...» (۲)

بازهم از غبار پیرامون آن اتحادیه می آوریم:

«اعضای کمیته اجرائیه اینها بودند:

میرعلی احمد خان شامل، (او در اواخر ۱۳۲۹ با لغو اتحادیه از طرف حکومت باسید محمد خان میوند، محسن خان طاهری، حبیب خان صافی، وحیدرخان نورس برای دایم و سه نفر دیگر عظیم خان طاهری، شاه علی اکبرخان شهرستانی، و اختر خان برکی برای یکسال از فاکولته ها طرد شدند. میرعلی احمد خان شامل بعداً از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ محبوس نیز گردید.) محمد یونس خان سرخابی (او بعداً حبس و تبعید گردید) سید محمد خان میوند (او بعداً از فاکولته طرد و تبعید شد.) محمد نعیم خان قندهاری، اسعد حسان غبار، محمد عارف خان غوثی، ببرک خان (بعداً از فاکولته طرد و در جریان تظاهرات انتخاباتی شورای ملی بازداشت و از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ محبوس گردید.) محمد حسن خان شرق (ببرک خان و محمد حسن خان شرق مربوط دسته سردارمحمد داود بودند.) محمد یحیی خان ابوی، حبیب خان دل، عبدالواحد خان وزیر، محمد اسحق خان عثمان، هدایت خان، محمد ابراهیم خان و چند نفر دیگر. اما بزودی کمیته اجرائیه اتحادیه محصلین بدو دسته چپ و راست منقسم شد. اتحادیه مجالس تشکیل میکرد، کانفرانسها دایر مینمود و در سینما تیاتر لیسه استقلال درامه های انتقادی و انتباهی دلچسپ بشکل یک مبارزه طبقاتی تمثیل میکرد. این درامه ها ماهیت مفاسد اداری را نشان میداد و در روح جوانان جنبشی ایجاد میکرد. چون هر محصلی مربوط فامیلی بود، روش آنان تمام خانواده های کابل را تکان مثبت میداد. معلمین پاک نهاد کابل نه تنها این شاگردان جوان را بدیده همدردی مهربانانه مینگریستند بلکه خود در صف آنان قرار میگرفتند (از قبیل مولوی عبدالظاهر پغمانی، محمد اسلم خان مین، وامثالهم) اینست که حکومت ازین نهضت سیاسی جوانان و نسل نو ترسید و عمر اتحادیه محصلین را به هفت ماه کوتاه نمود. (نوامبر ۱۹۵۰)» (۳)

لاله‌رخان سروق

دکتور محمد حیدر، یک تن از جوانان آنزمان که پسانتر سمت استادی در فاکولتۀ حقوق یافت، ازفعالان اتحادیۀ استادان(سال۱۳۵۰ خورشیدی) بود و مدتی کوتاه پس از کودتای ۲۶ سرطان سمت ریاست دانشگاه کابل را داشت و بعد از کودتای ثور تا تهاجم شوروی در زندان پلچرخی به سر برد، ضمن یادآوری از فعالیت های اتحادیه که از آن به عنوان «انجمن محصلین» نام می برد، نگاه انتقادی نیز بر اتحادیه دارد. دکتور محمد حیدر مینویسد:

«درسال ۱۹۵۰ یک نهضت در بین محصلین چند فاکولتۀ محدود و متعلمین لیسه های کابل بنام «انجمن محصلین» شروع به فعالیت نموده بود. گرچه مرامنامه این حرکت تحکیم دموکراسی و آزادی های فردی بود، لیکن بعضی اوقات و در بعضی از جلسات خطابه ها، نظریات افراطی و ماجراجویانه نیز اظهار میگردد و در چند مورد جملات مستقیم بر خانواده سلطنتی بدون توجه به پیامد های آن اظهار میشد...

در یک صحنۀ تمثیل در چمن لیسه استقلال، متعلمین از فیل مرغ های محمد هاشم خان که در زمان صدارتش در جاده های کابل گشت و گذار داشتند و برای عابرین و ترافیک مزاحمت خلق میکردند، یاد آور میشدند و در آن صحنه های مسخره و خنده آور نیز می گنجاندند که خاطرات واقعاً ناخوشایند رمه های فیل مرغهای صدراعظم سابق را دوباره در خاطره ها زنده میکرد. حتی در سال اخیر توسط بعضی از محصلین مشروعیت و ضرورت رژیم شاهی را با کنایات و طنزها مورد سوال قرار میدادند. در حالیکه نهضت هنوز بسیار جوان بود و از اهمیت آن سایر محصلین و مردم افغانستان وقوف کافی حاصل نکرده بودند و از طرف دیگر دولت آن را بحیث یک اتحادیه هنوز نشناخته بود.»(۴)

منابع و توضیحات

م. غ. م. غبار افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، ص ۲۶۰

دکتورسید محمد هاشم صاعد. درنگی بر برخی دریافت ها و رویداد های افغانستان در قرن بیستم. چاپ دوم. ص ۹۹ انتشارات بامیان ۲۰۱۰م. به کوشش سید ولید صاعد.

منبع ۱ ص ۲۶۱

داکتر محمد حیدر، افغانستان در قرن بیست، موانع تاریخی در راه استمرار دولت قانون در این کشور. ص ۲۰۲، نهضت آزادی خواهی جوانان معارف. امریکا.

ع. ۲۰۱۴

استاد عبدالغفور رحیل دولشاهی



چند سخن دردآمیز

هرباری که به شرح زنده گی نخبه گان غمخوار و دلسوز میهن پرداخته ام، اگر از یکسو اندوه نبود شان دلم را فشرده است، در سوی دیگر ضرورت نشان دادن اشتباهات و عبرتی که از روز و روزگار و زمانه آنها بدست می آید، بیش از پیش در خاطر من شکل گرفته و مبرم گشته است.

تأثر من ناشی از قدرناشناسی غالب و حاکم در کشور و مخالفت با ارزش‌های سالم و بالنده می‌باشد.

افزود برآن، سرنوشت و فرجام زنده گی بیشتر این نخبه گان با آن روبرو گردیده‌اند، اگر از یکسو افتخارآفرین است، در سوی دیگر خیلی اندوهبار.

چگونه کسی میتواند در از دست رفتن ارزش‌های والای اجتماعی و فرهنگی خویش تأثیر نداشته باشد؟ شاید در یک حالت: آنگاه کسی با فرهنگ ضد ارزش‌ها، با فرهنگ ضد بشری و ضد حقوق و آزادی انسانها تریبه شده و خوی گرفته باشد. یا کسیکه غرق در جهل و تعصب است و نمی‌خواهد بداند که آن ارزش‌ها چه بهایی داشتند.

آری اینها اند که همانند کلوخ های چشمدار، نمیتوانند در ازدست رفتن ارزشها متأثر شوند.

اما روحیه متأثر شده میتواند امیدوار باشد و این امید از چشمه این حقیقت آب می گیرد که بالآخره علل تاریخی و فرهنگی و هر علت و عامل دیگر که در پسمانی های جامعه ما نقش داشته اند، شناخته خواهند شد و فرهنگ عبرت گیری، جلو دوره گردی تیغ کور جهل را خواهد گرفت. هرچند در ظاهر افق آن دیر به نظر آید.

هنگام بازنگریستن زندگینامه شادروان کریم زبیهی، شادروان اسماعیل مبلغ، شادروان بهاءالدین مجروح، شادروان علی رضوی و تعداد دیگر، با جهانی از زحمت و تلاشهای روشنگرانه و دلسوزانه برای مردم برمیخوریم. وقتی موانع سر راه آنها و یا مرگ جگر سوز ایشان را می یابیم، دو نیاز در دو سطح برجسته میشوند:

نخست - دسترسی لازم، شایسته و بایسته به فرآوردهای قلمی، تجارب عملی و اندیشه های آنان.

دوم - محکومیت سانسور، تعصب، فرهنگ فاقد تحمل، قتل ها و اعدام ها و از میان برداشتن نخبه گان کشورما که زنده گی پربار شان قربانی جهل تعصب و استبداد شده و آثار شان زیر تیو جلاد سانسورهای سیاسی رفته است. شماری اندکی از آنها شناخته شده اند. اینها همانهای اند که اندیشه های گرانبهای در سر و امید های نازنین و به درد بخوری در سینه داشتند، اما بسیاری از آشنایی با افکار و اندیشه های شان محروم مانده اند. زیرا به سوی قتلگها برده شده اند و یا با دلهای اندوهگین به مرگ طبیعی این جهان را که دارنده فتنه و غدر نیز است، وداع گفته اند.

وقتی از بردن آنها به قتلگها یاد میکنیم، مقطعی از تاریخ، تاریخی که شناسه اش خیانت و جنایت است، سخن میگوید. بسا از این چهره های گرانبها و نخبه گان جامعه ما به مرگ طبیعی از دنیا نرفته اند. این واقعیت را شرح حال هرکدام به روشنی گویاست. آلهایی که به زندگی ادامه داده و یا با مرگ طبیعی رفته اند نیز

لاله‌رخان سروق

گون‌های ناگواری را دیده‌اند. شکنجه روحی، زجر زندان، کار شاقه، از آنها چهره‌های معصوم، متفکر و در خود فرورفته بار آورده است.

برای فهم این ادعا، کافی تواند بود اگر کارکرد گونه‌های استبداد را که افغانستان دیده است، در یابیم.

وقتی چنان اوضاع و شرایط بسیار دشوار ایجاد شده از طرف حکومت استبدادی، دشمن عالم و دانشمند آزاد را در نظر می‌آوریم و بازهم شخصیت‌های فرزانه بی‌رامی یابیم که تسلیم استبداد نشده، استعداد خود را در خدمت روشنگری مردم وقف کرده‌اند، حرمت نهادن به آنها به عنوان یک ارزش والا فرار می‌آید.

با مشأهده محدودیت‌های رنگارنگ استبدادی، نیاز گسترش فرهنگ نکوهیدن و سرزنش و محکومیت کارکرد های آن. زیرا جامعه بی‌که داشتن نخبگان واراسته و شایسته برایش بیش از هر چیز دیگری گرانها و مهم بوده است، نه تنها نخبه‌کشی در آن هنوز سکه رایج است، بلکه از کشتن عوام الناس فقرزده و بیسواد نیز دریغ نمیشود. دسترسی شایسته به افکار نخبه‌گان در چنان اوضاع و احوال را شرح حال نویسی‌های نابسنده و نا فراخور و گاهی هم مصلحت‌اندیشی‌های بازاری نیز دشوار ساخته است. وقتی شرح حال ایشان را زندگینامه نویسی معمول و بسا مروج در حصار تنگ خود گرفته و تنها به یادآوری جای تولد و نام پدر و محل وفات پایان یافته است، چیزی که به درد عبرت و انتباه بخورد هرگز از آن حاصل نمیشود.

این زندگی نویسی را نیازهای افراد و اقشار و نهادهای تعیین نموده است که به انسان فاقد اندیشه و فاقد تفکر و بیگانه با طرح پرسش و چراگفتن نیاز داشته‌اند.

اما در زنده‌گی نامه‌های جامع، ویژه‌گی‌های به چشم می‌آیند و به دسترس قرار میگیرند که به صاحب اندیشه و قلم هویت داده است. توجه به آن ویژه‌گی‌ها، برای رسیدن به جای مَهر و نشان زمانه و سنجش اندیشه‌گی‌های نخبه‌گان، سبب میشود که بسا از حقایق از زیر آواری سهل‌انگاری‌ها، تعصب‌های مختلف و سانسور استبداد تاریخی بیرون آیند.

پس از آن است که این سخن جای گرفته در دل انسان برای ابراز راه میجوید. ما

واقعاً اهل تفکر و اندیشه، روشنگری و روشنفکری داشتیم، اما بسا از آنها از نظر پنهان مانده اند. این پنهان ماندن باید پاسخ بیابد. پاسخ که من از پنهان مانده های چند دههٔ پسین چندین باره باز یافته ام - در چند عامل و چهره نمایان شده اند:

حاکمیت استبدادی با تمام ابعاد رجعتگرایانه و تعصب آمیزش.

محافظه کاری و احتیاطی که نویسنده و متفکر بخاطر حفظ سر و جان پذیرفته است و در واقع خود سانسوری را در حق خود اعمال نموده است.

برخلاف دههٔ سی خورشیدی، در دههٔ چهل پیکر قد بلند بزرگ اندام جریانات سیاسی چوبین پا، که با جذابیت های زودگذر تبارز یافته اند.

حاکمیت استبدادی تبلیغ، فرهنگ و اندیشه های خویش را برای تسلط بر جامعه در درازنای تاریخ بشریت چنان یک نیاز مبرم دنبال کرده است.

این نیاز حاکمیت را واداشته است تا تحمل رویش و گسترش فرهنگ و اندیشه مغایر خود را نداشته باشد.

خودسانسوری واکنشی است انفعالی که پس از دیدار با دشواری ها بر قلم و قدم صاحب اندیشه راه می یابد. در مورد جریانات سیاسی و بریده هایی از اندیشه و افکار که در دههٔ چهل خورشیدی در جامعهٔ ما راه یافت، گرچه مستلزم بازشناسی و نقد بیشتر است، در اوصاف تبارز و جوانی از نقش پان که مانع تأثیرگذاری نخبه گان فاقد گروه و جمعیت سیاسی شد، این برداشت گفتنی است که: وقتی گروه های سیاسی مجاب شعارهای سیاسی شدند و سیاهی لشکر به راه میرفتند، زمینه برای شنیدن صدای آنان با محدودیت مواجه شده است که از ویژگی های جامعه و زمان میگفتند. تک فرد هایی که شعور و بیشتر اندیشیدن را بر شعار و نسخه های آماده در دست، ترجیح میدادند و دوست داشتند که با اتکا بر عقل خود اندیشه ورز باشند. بلی، اینها کمتر شنونده و یا خواننده داشتند. این فروپاشی نهادهای پیشینه و گذشت زمان است که گوش ما صدای نهفته در «یک برگ از سیاست...» شادروان ترکمنی و یا نوشته های شادروان عبدالغفور رحیل دولتشاهی، مثلاً

در زمینه فراگیری فرهنگ انتخابات و با جانب از نیازهای دسترسی به دموکراسی را
میشنود.

سوگمندانۀ چنین وضعیت اندوهناک سرنوشت تعداد بیشماری را رقم زده است.

سرنوشت استاد استادان، شهید عبدالغفور رحیل دولتشاهی (در برگه های
بعدی با آوردن کوتاه نام استاد رحیل بسنده مینماییم) را بدون کم و کاست باید
بازنگریست، تا این سخنان را دیگر باره و در چهره و سرنوشت یکتن از نخبه گان دید
که تلاش بسیاری ورزید، در زنده گی هم هیچ نیاسود و با تمام اندوه آمیزی و تأثر
انگیزی از دست جامعه ربوده شد.

برخی از ویژه گی های حیات استاد رحیل

در دشوارترین زمانه، چشم به جهان گشود.

باوجود دشواریها، درس خواند.

هنگام ایفای وظیفه معلمی، تنها به دادن آموزش خط های روی کتاب به
شاگردان بسنده نکرد. به دانش تدریس و رموز آن روی آورد. ژرفتر نگریست،
روانشناختی کودک و شاگرد را در مرکز توجه قرارداد.

به شناخت دردهای اجتماعی ره برد. این شناخت و برداشت در مقالات و اشعار
او بازتاب یافت.

گامهای عملی برداشت. به طرحهای اصلاحی و بهبود خواهانه تمایل یافت.

مجاب گروه های جذاب روز نشد. به عقب گردها که در هیچ صورتی روی
نیآورد. با قدمهای خیزوارانه از روی تاریخ، نیز مرز کشید. تصور میشود که در حوزه
فعالیت سیاسی، پیوند آرمانی؛ اما نه تشکیلاتی را به ادامه فعالیتهای فعالان اصلاح
طلب دوره هفت و هشت شورا دارا بود.

این همه را با باورهای دینی و اسلامی خویش طرح نمود.

برای رفتن به شورا، به تعیین وظیفه وکیل بسنده نکرد، سعی نمود تا رای دهنده، آگاهانه رای بدهد. کاری که میشود گفت در جامعه ما، تعداد اندک و انگشت شماری چنین کرده اند.

نخستین شخصیتی است که در کشور ما، به مفهوم واقعی، اهمیت کلمه حفاظت محیطی را دریافته است.

از فرهنگ صراحت لهجه بهره مند بود.

در سن و سالی که میتوانست به تبیین و ترتیب بیشتری فرا ورده‌های فکری و تجربیات زنده گی پردازد، در سال ۱۳۵۸ از طرف حکومت «خلقی» ها ناپدید شد. به این ترتیب در گستره قدم و قلم آثار از خویش برجای نهاد که متکای ابراز نظر ما اند.

نکات بالا را با نمونه هایی از سخنان استاد بازتر مینماییم:

«ای افسوس! ما از قوه های موجود و دست داشته خود کار نمی گیریم. وقتی که از دست رفت، بدان تأسف میخوریم. نویسندگان را در وقت شان قدر نمیکنیم. وقتی که مردند از آنان یاد و بود شاندری به عمل می آوریم.

زنده، بدنام و در بدر باشد مرده نامدار را چه کنم
(استاد رحیل)

رشد رنج آمیز در بستر دشواری ها

استاد رحیل در سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۶ ع.) در دهکده با صفای قلعه ملک دولتشاهی ولسوالی بگرام ولایت پروان به دنیا آمد. (۱)

آن هنگام و در مجموع سالهای آغازین سده چهارده خورشیدی شاهد شور و شغف اصلاحات، تحولات، واکنش ها، و آزمون ها، و پیامدهایی بود که افغانستان به خود میدید. در واقع افغانستان تکانه های مختلف اجتماعی، سیاسی و نظامی را شاهد بود. از آنرو سالهایی که کودکی استاد رحیل در آنها به سر میرسید، شور

لاله‌رخان سروق

و هیجان تمام کشور و از جمله شمالی را که بگرام در دل آن است فراگرفته بود. شور و هیجان که گرمای هیجانانگیز نخستین یا استقلال خواهی و تحول آوری‌ها و دلگرمی‌های مردم را خوابانید. شورش جنوب و شرق کشور تاب و توان نظام امانی را ربود و شورش شمالی که با گذشت هر روز دامن میگسترده، همان نیات و اهداف شورش‌های جنوب و شرق را به تحقق نشاند. رمز پیروزی اش، بهره‌مندی از رهبران خردمند و مشکل‌گشایان نیازهای اساسی اجتماعی و اقتصادی نبود؛ نه، اینها نبودند. حقیقت این است که نخستین زمینه را اشتباهات و نارسای‌های دستگاه دولتی و شخصی شاه که برای افغانستان دارنده نیات حسنه هم بود، برای فروپاشی نظام مساعد نمودند. محافظه‌کاران و مخالفین اصلاحات شاه هم همیشه به تنور شورشها بردند.

با چنان شورشها در واپسین ایام، در پیکر نظام امانی رمقی نمانده بود. آنگاه که شاه به دور و بر خود نگرست، عقب‌نشست و راه نجات قدرت در معرض خطر راجست و دیگر باره به سوی مردم و شنیدن سخن دل آنها به گونه مستقیم روی آورد، دیر شده بود. شاه از بی‌کفایتی‌ها، از مردم‌آزاری‌ها، از رشوت‌ستانی‌ها و از خودسری‌های دستگاه دولت شنید؛ (۲) اما در هنگام که در لبه پرتگاه سقوط بود.

سقوط و سرنوشتی اش فرا رسید شورشیان شمالی قدم به کاخ شاهان نهادند (۳)

چند ماه با امواج هرج و مرج سپری شد تا ناخدای قهاری با آرامش و حيله آرزوی پیشینه خود را تحقق بخشید. اداره امور را گرفت و با اقدام «نجات بخش خویش» برخی از شورشیان را گردآورد و برخی دیگر را از دم تیغ کشید. سرکوب‌ها گسترده‌تر بودند. به اعدام اعضای حکومت پیشین بسنده نشد. مردمان مناطق بیشماری آزار دیدند. از آن آزار و جفایی که متعاقب سال ۱۹۲۹ ع. شمالی دید، کمتر و آن هم دیرتر به روایات نوشتاری پیوسته است. هرگاه رویدادهایی که در زمانه پادشاهی محمد نادرخان به وقوع پیوست به عنوان واقعیت‌های تاریخی از طرف تاریخ‌نگاران در نظر آید و از محققان سانسور تنگ‌نظرانه بیرون‌جهد، ابعاد غم‌دیده‌گی‌ها بهتر و بیشتر شناسایی میشوند.

نگارنده که از همسایه‌های گلدره پی ما در کابل، شرح‌های مبسوطی از زد و خورد‌ها در شمالی و آتش سوزی و ویرانگری‌های متاثرکننده را شنیده بودم، طی مسافرت‌های که لازمهٔ مقطع از زندگی بود باری هم گذرم به منطقه شُتل افتاد. در آنجا مردی در خلال یاد کرد از مهمان‌نوازی‌های بزرگان خانواده اش از مهاجرین، از وضع فراریان ترسیده از سپاه محمد نادر خان و حال زار مهاجرین شمالی به شتل قصه نمود. قصه‌هایی را که بارهای دیگر شنیدم تا در متن قلمی «سرنشینان کشتی مرگ یا زندانیان قلعهٔ ارگ» تألیف شادروان عبدالصبورخان غفوری، گوشه‌های دیگر آنرا از زبان شاهدان عینی باز خواندم. شادروان میرمحمدصدیق فرهنگ بخشی را آورد و شادوران میرغلام محمد غبار در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، ستمگری‌های بی‌محابا را به نگویش جدی تر گرفت.

اینکه ویژه‌گی تأثیر رویدادهای آن سالیان در زندگی مردم و پرورش کودکان و روان آنها چه و چگونه بوده است، شاید روزی کاری تصنیف تاریخ کشور ما به آن سطح برسد. اما هرچه باشد این نتیجه مسلم است که پدیدهٔ سرکوبگری ابعاد از تأثیرات برجای نهاده بود. یکی از پیامدهایش مهاجرت بود. مهاجرت برای حفظ جان و ناموس و ترس و هراس از تحقیر و توهین و به دنبال آن تأمل احساس شکست دیده‌گی بر آنها دشواری‌های توانسوز را همراه داشته است.

استاد رحیل در آن هوا و فضا رشد نمود. چون مردم بگرام دارای مکتبی نبودند که فرزندان ایشان درسی را فراگیرند، منزل و مسجد زمینه‌های موجود و دروس مروج و میسر پرورشگاه ذهنی کودکان بود. رحیل نیز از زمینه‌های سنتی آموزش و به ارث مانده بهره‌گرفت و خواندن و نوشتن را در مسجد و در خانه آموخت. در سال ۱۳۲۰ خورشیدی که در بگرام یک مکتب ابتداییه تأسیس گردید؛ استاد رحیل در سن ۱۵ سالگی وارد آن شد.

کسانیکه پسانها، در بسا از مناطق کشور شاهد تأسیس مکاتب بیشتر بودند و یا به گونه‌ای که یگان بار شادروان استاد فاروق اعتمادی میگفت «اطراف افغانستان را از عینک پوهنتون (دانشگاه) دیده اند» شاید دریافت مشکل رفتن شاگرد با پای

لاله رخاڻ سروق

به مکتب و طی مسافه های دورتر، برای شان دشوار باشد. اما واقعیت دارد که بیشترین شاگردان و از جمله استاد رحیل شهید با چنین دشواری ها بسوی مکتب رفته است. افزون بر آن شرح حال استاد رحیل آشکار می نماید که کار و زحمت جسمی را در کنار درس مکتب همراه داشت. واضح است که بیشترین تعداد شاگردان روستایی ملزم به کار در زمین زراعتی و یا باغ و باغچه نیز بودند. این همان دشواری و زحمات رنج آمیز دیگری است که بر دوش چنان شاگردان همواره سنگینی نموده است. پس از رسیدن شاگردان از مکتب به خانه، ملزم بوده اند که در کنار پدر و یا حتی به تهایی به آن کار در مزرعه و باغ نیز تن در دهند. زیرا یگانه منبع رفع نیازمندی های خانواده بوده اند و چه بسا شاگردان که در زمین و باغ دیگران به کار پرداخته اند.

از آنجایی که دولت در کابل برای تعداد کمی فارغان مکاتب بقیه ولایت ظرفیت جلب و جذب را دارا بود، تعداد بیشماری از ادامه درس محروم بودند. آن تعداد اندک هم یا از نظر سویه و نمرات بالا و یا اینکه وابسته به متنفذین محل بودند که به مکاتب کابل راه میافتند. واسطه و سفارشنامه که شناخته شده است، هم نقش خود را داشت. تعداد شاگردانی که برای ادامه درس به کابل برای مکاتب حربی و یا دارالمعلمین، یا به مکتب زراعت و غیره پذیرفته میشدند، بنا بر محدودیت این مکاتب بیشتر نبود.

استاد رحیل از جمله شاگردانی بود که راه به دارالمعلمین یافت. نخستین راه یابی او اول نمره گی اش بود. دوم هنگامی که در صنف ششم درس میخواند، شاگردان صنوف پایین را درس میداد. به علت کمی معلم و توانمندی و سویه لازم که برای تدریس داشت به عنوان معلم صنوف پایان شناخته شده بود. و دیگر اینکه سن و سال و جرأت بیشتر داشت.

نقطه اوج تلاش او برای ادامه درس این بود که مخالفت پدرش را شکست. پدرش نمیخواست که او به کابل برود. میخواست که در کنار او باشد تا پدر را در امور زراعت یاری رساند. پدر در دنیایی نبود که دوراندیشی را بکار یبرد و جهان تمایلات

عاشق گونه فرزند را برای فراگیری دانش نیز دریابد. شاید هم از مزیت بهره مند شدن از علم و دانش و امتیازی را که مامور دولت بدست می آورد آگاهی داشت. اما عواطف دوری فرزند و نیاز به توان او برای کار در کنارش سبب ساز مخالفت میشد. چنین کنش فرزند و واکنش مانع شونده پدر مورد تازه و منحصر به فرد در زنده گی شهید رحیل نبود و نیست، چهره بزرگتری در افغانستان دارد. بحث آن باشد در جای دیگر.

رحیل شهید از گذرگاه مخالفت پدر نیز گذشت. به دارالمعلمین کابل رسید. دارالعلمین لیلیه داشت. و آن دارالمعلمین یکی از مراکزی بود همانند دانشگاه کابل و شمار دیگری از مکاتب مسلکی که لیلیه داشتند و زمینه تماس جوانان از سراسر کشور را با یکدیگر مساعد میساخت. همچو تماسهایی اگر از یکسو در شناخت فرهنگ، زبان، طرزتفکر و باورهای مردم نقاط گوناگون کشور به شاگردان کمک میکرد، از سوی دیگر زمینه آموختن اولین تجربه های ایستادن به پای خود و زندگی مستقل از خانواده را فرا راه آنها قرار میداد.

دارالمعلمین جایی بود که شاگردان نخستین برداشتهای خود از محیط غیر از محیط آشنایی دهکده و خانواده بدست می آوردند. ظرفیت ها و توانایی های خود را می آزمودند و در سمت و سو دادن سرنوشت خود به تأثیرگذاری آگاهانه میپرداختند. (۴)

بنا به گفته دوستان و آشنایانی که زنده گی در لیلیه را نیز دیده اند، آن مکان فرصتهای خوبی را در اختیار جوانان قرار میدهد که از اوضاع بقیه مناطق افغانستان کم و بیش مطلع شوند. در آنجا اطلاعات شان از اوضاع و احوال گوشه های دیگری جامعه، بالاتر از محدوده میرود که «وطن» اصلی نامیده میشود. در زنده گی لیلیه، گونه های مختلف مشغولیت وجود دارد. کسانی که به روزگزارانی از طریق پربازی، قدم زندهای داخل شهر رفتن به دیدار دوستان و آشنایان عادت نموده باشند، لنگان لنگان بار فراگیری درس را به منزل مقصود میرسانند. یک تعداد کم به مطالعه و فراگیری زبان خارجی روی می آورند و به آنگونه از مشغولیتها و شاگردان تبیل مرز روشن رسم میکنند.

لاله‌رخان سروق

شهید رحیل، از شاگردان دسته دوم بود. به فراگیری زبان انگلیسی توجه نمود و افزون بر آن به مطالعات عمومی توجه کرد. آن بود که پس از فراغت از دارالمعلمین کابل در سال ۱۳۳۲ خورشیدی نخستین وظیفه اش را در بخش نشرات از طریق همکاری با مجله آئینه عرفان آغاز کرد. آگاهان میدانند که در اکثر موارد رسم این است که در بخش نشرات کسانی را میپذیرند که از توان خواندن و نوشتن یک سر و گردن از تعداد دیگران بالاتر باشند. بعدتر ادامه کار در (تعلیمات اساسی) معارف مؤید این ادعا است. پس از چندی در مکتب «سپنکلی» سمت معلمی را دارا شد و هنگامی که کورسهای زمستانی دوره لیسانس پرورش معلم تاسیس شده شامل آن کورس گردید. از میان معلمینی که صنف ۱۲ را به پایان برده و تحصیلات دانشگاهی نداشتند، تعداد کمی میتوانستند از رخصتی های زمستانی که معلمین داشتند صرف نظر نمایند و زمستان ها به تحصیل ادامه بدهند. دیگران به گونه های دیگری رخصتی زمستانی را به پایان میرسانیدند. تعدادی فقط در خانه بوده و یگان ناول و یا رمان میخواندند. معلمینی بودند که هرگز روی کتاب را نمیدیدند. تعدادی به حیث معلم خانه گی، شاگردانی داشتند. معلمی را میشناختم که با استفاده از وقت در خانه کاغذپران میساخت و به وسیله فرزندش به دکان برای فروش میفرستاد.

شهید رحیل کورسهای زمستانی را که در سطح دانشکده تعلیم و تربیه قرارداد، نیز به پایان رسانید و در سال ۱۳۴۰ در لیسه نادریه وظیفه سرمعلمی را به دوش گرفت.

در سال ۱۳۴۳ بسوی مبارزات پارلمانی بدون وابسته گی به کدام گروه سیاسی روی آورد. با مشاهده نتیجه عدم توفیق دوباره به معلمی پرداخت. این بار در مزار شریف سرمعلم دارالمعلمین تجریوی بلخ شد و همزمان با آن در مکتب دخترانه نیز تدریس مینمود. از آنجا که مقامات محافظه کار دولتی در محفل با سخنرانی او مخالفت نموده بودند، سبب اعتراض تعدادی از جوانان شد. مقامات هم او را به عنوان شخص محرک مظاهره به این ترتیب «دوسیه دار» به کابل فرستادند. (۱۳۴۷) «شش ماه جفای آن گناه را دید تا (در سال ۱۳۴۷) به صفت عضو مسلکی در اداره سمعی و بصری و مواد درسی معارف مقرر شدند» (۵)

سال ۱۳۴۹ به تدریس در لیسه میرپچه خان سرای خواجه کوهدامن مشغول شد. چون جای بود و باش در بگرام یا خانه پدری اش بود، فاصله بگرام تا سرای خواجه را با موتر کرای و یا بایسکل طی مینمود. پس از بیماری و پذیرش عمل جراحی که دشوار بود آن فاصله را روزانه طی نماید، در لیسه بگرام به تدریس پرداخت. در آنجا مضامین ادبیات دری، منطق، عقاید، جغرافیا، فزیک و انگلیسی را تدریس نمود و بعد از ظهرها شاگردان صنف اول را درس میداد. در سال ۱۳۵۳ به ریاست نصاب تعلیمی ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف به کار پرداخت. و در همان مشغولیت بود که در جوزای سال ۱۳۵۸ زندانی و سپس ناپدید شد.

توضیحات و رویکردها:

عصر (عبدالصور رحیل دولتشاهی)، فرزند استاد رحیل که خوشبختانه نویسنده ادیب و مانند پدرش دارنده صفات صراحت لهجه نیز است، بخش هایی از اشعار و نبشته های استاد را با نام «سنگ مزار» جمع آوری و ترتیب نموده است. در این نبشته از معلومات جناب «عصر» بهره گرفته ام.

شادروان محی الدین انیس در کتاب بحران و نجات به توضیح و شرح گسترده موضوع پرداخته است.

مراجعه شود به کتاب «بررسی حکومت های افغانستان (از امان الله خان تا مجاهدین) بررسی حکومت نه ماهه امیر حبیب الله».

سنگ مزار ص ۲۰

سنگ مزار ص ۴۷

استاد رحيل چه ديد و چه نوشت

آنگونه که در طی سطرهای پیشین دیدیم، شرح حال استاد رحیل، تا زمانیکه به شهادت رسید، بیشتر از شرح حال نویسی‌های متداول و محدود بود. با اندک ژرف بینی به شرح حال او، میتوانیم به آن نحوه کار مرز بکشیم. به جوانب دشواری‌ها و ویژه گی‌های درس‌آموزی و آموزش‌دهی و عوامل سیاسی تعیین برنامه‌های درسی ره ببریم. به این ترتیب نهفته‌های بسیاری را در زندگی معلمین و مامورین مینگریم. درواقع شرح حال دقیق او، نماد مشکلات عمومی تعداد بیشمار و حدیث اندوهبار هزاران شاگرد و معلم در همه مناطق افغانستان میشود. از روی آن وضع معلمین و مامورین را میتوان نشانی نمود که به اقشار اشرافی جامعه تعلق نداشتند. آن جوانب را دوری فاصله خانه تا مکتب، مشکلات دسترسی به کتابهای درسی، مشکل پیدا نمودن خانه کرایه‌ی نشان میدهند. آنانیکه متأهل و دارای فرزند و یا فرزندان بودند، سرگردانی اطفال از یک مکتب به مکتب دیگر، به دلیل تبدیلی معلمین و مامورین از یک شهر به شهر دیگر، نا آشنایی با مردم محل (به ویژه زنان خانواده بیشتر از این ناحیه دچار مشکلات بوده اند)، مسافرت‌های چندین باره به خانه و کاشانه پدری که بیشتر از آن بنام «وطن» یاد میشود، همه دامنگیر این قشر بود ه است. اکنون ببینیم که چرا استاد رحیل آن همه دشواری‌ها را متقبل شد و با حضور آن مشکلات، فراورده‌های رنج آمیز او طی این سالها کدامها اند.

آنچه از مسافه‌های دورتر برای مکتب رفتن «چه در زمان آموزش و چه در زمانی آموزگاری» از او نگریسته ایم، از بی توجهی مقامات دولتی به آموزش و پرورش حاکی است. آن بی توجهی با برنامه در محافظه‌کاری‌های ریشه داشت که افزایش مکتب و معلم و بهبود وضع فرهنگی را خطری برای حاکمیت تلقی می‌نمود. آن بی توجهی ناشی از بی‌علاقگی با برنامه با فرهنگ و دانش، مردمان بیشترین مناطق افغانستان را با دشواری‌های چند بُعدی نیز رویرو نمود. باری که چنین موضوع را بایکی از اولیای امور معارف چند دهه پیش کشور صحبت نمودم، گفت که دولت نمیتوانست در هر قریه و محله بی که چند طفل در سن و سال آموزش رسیده

بودند یک مکتب تاسیس نماید.

اگر چنین توقعی مطرح می‌بود، سخن آن هموطن درست بود؛ اما نه در افغانستان و نه هم در هیچ کجای جهان میتوان چنین منظور و توقعی را مطرح کرد که در هر قریه و محله یک مکتب تاسیس شود. بحث و نقد بر سر مناطقی است که باشندگان آن نیاز به داشتن مکتب داشتند و تعداد شاگردان نیز بسیار.

در تابستان سال ۱۳۵۲ خورشیدی سفری داشتم به جاغوری ولایت غزنی پس از آن که در ایستگاه آخر «مرکز و لسوالی جاغوری» از موتر پیاده شدم، چیزی کمتر از دو ساعت را تا منزل دوست و همصنفی دانشگاهی‌ام پیاده رفتم. هنگامیکه یکی دوبار توقف کردیم، دوست ما یوسف جان گفت که من دوازده سال این فاصله را صبح و چاشت برای رفتن به مکتب و بازگشت به سوی منزل طی کردم. محله‌هایی که در مسیر راه ما قرار داشتند، دارای تعداد باشندگان بودند که حد اقل دو مکتب ابتدایی باید در آنجا تاسیس میشد. تعمیر آن آرزومندی به این دلیل هم میسر بود که مردم بسیاری از نقاط افغانستان به گونه روزافزون برای تاسیس مکتب پیشنهادها داشتند، حتی برای سهم‌گیری در ساختمان مکتب و کمک‌های مادی آماده‌گی نشان میدادند.

اینکه چرا غفلت شد برمیگردد به سیاستی که به ویژه متعاقب رسیدن محمدنادرخان در ساحه معارف در پیش گرفته شد و دقیق‌ترین برداشت را مرحوم غبار در جلد دوم (افغانستان در مسیر تاریخ) ارایه کرده است بنگریم:

«... در پایتخت محصلین صنوف عالیة لیسه‌های امانی، امانیه و حبیبیه را با تلقین و تحریک از ادامه تحصیل باز داشت. و بعضی را بنام کلان سالها از مدارس اخراج کرد. زیرا سلطنت از تربیة افراد سابق بیم داشت و مصمم بود نسل جدیدی پرورش دهد که بدون اطاعت کورکورانه از دولت چیزی دیگری ندانند. همچنان دولت در تمام کشور مدارس متوسط و ثانوی را بست و فقط در کابل لیسه‌های سابق را در برابر خارجی‌ها برای نمایش نگهداشت و آنها را در تحت اداره نظامی...

مدیران مدارس... شاگردان را دشنام میدادند.

لاله رخان سروقد

سلطنت نمیگذاشت معارف ملی از حدود نمایش و نام تجاوز کند. چنانیکه در طول چهار سال سلطنت نادرشاه تعداد شاگردان این معارف مفلوج و شرم آور فقط بالغ میشد به ۴۵۹۱ شاگرد. ۱۶۵ معلم...

درحالیکه فیض محمدخان زکریا وزیر معارف نادرشاه خود اعتراف نمود که در سال آخر سلطنت امانیه تعداد شاگردان ذکور و اناث مدارس رسمی افغانستان ۸۳۰۰۰ هزار نفر بود.

نادرشاه در سال ۱۹۳۲ تنها در ۷ ولایت افغانستان امر افتتاح ۷ باب مکتب ابتدایی داد... در حالیکه اطفال در این مکاتب روی خاک می نشستند و توسط معلمین محلی به آموختن سواد مشغول بودند.

در چهار سال سلطنت نادرشاه مجموعه مکاتب ابتدایی در تمام افغانستان به شمول پایتخت از ۲۷ باب تجاوز نمیکرد... ۲۷ باب مکتب ابتدایی در بین پانزده میلیون نفوس افغانستان...» (۱)

اینک با در نظر داشت آن سیاست حاکم در جامعه و تداوم سیاست های محافظه کارانه در زمینه معارف و با توجه به چنان چارچوب محدود و تنگ که مجال پرورش شاگرد و معلم را نمیداد، ببینیم که استاد رحیل چه کرد و چه نوشت:

از خلال نوشته های او، یخش هایی را در پایان می آوریم که میتواند مؤید ادعای ما باشد.

پیرامون ضرورت مکتب، مکتب نسوان و اطلاع از روان شاگردان نوشته های متعددی از وی بجا مانده است:

۱- مقالات نظری

الف: در گستره آموزش و پرورش

درباره مکتب

درباره روانشناسی اطفال

محیط خانواده آموزشگاه ابتدایی و پدر و مادر معلم ابتدایی اطفال میباشد

از ناکامی اطفال خود جلوگیری کنید!

مکتب متوسطه بگرام

اهالی قریه، دولت شاهی مکتب نسوان میخوانند^۱

ب: همکاری در تهیه مطالب و اشعار

برای کتاب دری صنف سوم

کتاب «الفبا» زبان دری صنف اول ابتدایی ۱۳۵۸ چاپ کابل

کتاب خوانش زبان دری صنف اول و دوم - ۱۳۵۸ چاپ کابل^۲

از این میان نبشته «اساس و نظام دموکراسی از مدرسه شروع میشود» را از ایشان می‌آوریم.

از مباحث تربیوی و اجتماعی

تبع و نگارش: رحیل دولتشاهی

منتشر شماره ۱۷۸ روزنامه پروان

اساس نظام دموکراسی از مدرسه شروع میشود

«جان دیوی عالم و فیلسوف تعلیم و تربیت، در یکی از مقالات خویش بدین معنی اشاره کرده میگوید: «بعقیده من مدرسه مؤسسه بی است که در آن آموزش و پرورش طوری صورت میگیرد که طفل زندگی دسته جمعی را بیاموزد و کودک را برای بهره بردن و استفاده از منابع و ثروت ملی و به کار بردن نیروی خویش در راه مقاصد اجتماعی آماده و نیرومند میسازد.»

۱ - همین حالا در قریه قلعه ملک دولت شاهی یک مکتب دخترانه تاسیس شده است.

۲ - استاد مواد این کتاب را تهیه کرده بود و هنوز آماده چاپ نشده بود که به زندان افتید.

لاله رخاں سروقہ

اینکه تعلیم و تربیت کنونی به هدف غایه بی‌ایکه منظور و مطلوب است نمی‌رسد بدین معنی است که مدرسین مکتب به این اصل اساسی که مدرسه و مکتب شکل و صورت از زندگی اجتماعی است، توجه کامل نمیکنند و چنان فکر دارند که مکتب جایی است که در آن اطلاعات معین تدریس شود و عادات مجرد در شاگردان تشکل یابد. حالا آنکه تعلیم و تربیه جدید بر آن است که طفل از طریق کار و فعالیت اجتماعی متهیج و تشویق شده و آن عوامل که در او اثر میگذارد و انگیزه های روحی و جسمی در او خلق میکنند، از طرف آموزگار برگزیده و تقویه شود و به کودک یاری و معاونت نماید تا به صورت صحیح از این عوامل متأثر گردیده و او را به سوی زندگی حقیقی و واقعی رهنمونی کند.

از تحلیل و تجزیه نکات فوق و نظریات تربیتی دیوی (عالم بزرگ تربیه) اینچنین برمی آید که میتوان با ایجاد تغییرات در پروگرامهای درسی دموکراسی و آموزش اساسات آنرا از مدرسه شروع کرد و راه این است که اطفال را طوری تربیت کنیم که هوشیارانه طریق اشتراک و عضویت در اجتماع آینده را یاد بگیرند. زیرا مرام و آروزی ما این است که چون اطفال مردن آینده جمعیتها میباشند و باید اعضای دموکراسی ما در آینده بتوانند و جهت رسیدن به این هدف بزرگ کار و کوشش لازم آنها ضرور است که نظام دموکراسی را از مدرسه و مکتب آغاز نماییم و آنرا و سیله رسیدن به هدف خویش قرار دهیم. یعنی اطفال را چه در خانه و چه در مکتب تحت یک دموکراسی کوچک به فرض عضویت و اشتراک در یک نظام دموکراسی بزرگ آماده کنیم. بنا براین مدرسه باید آموزشگاه و آزمایشگاهی باشد که فنون زندگی اجتماعی و سیاسی را از طریق عمل و تجارب روزانه در نهاد و ذهن اطفال پرورش داده بتواند. تشکیلات و مشخصاتی که به وسیله آن مدرسه میتواند طفل ها را اشخاص دموکرات و حاکم بر نفس بارآورد عبارت از اشکال ذیل است:

۱- حکومت برخویش: اگر به معنی حقیقی دموکراسی عمیقانه فکر کنیم، میدانیم که دموکراسی معنی (حکومت برخویش) را داشته و هرقدر افراد حاکم بر نفس و اختیارمند خواهشات خود بوده قادر به ضبط النفس باشند به همان اندازه حکومت برخویش در آنها رشد و نمو میکند که اطفال متدرجاً حاصل میکنند. اگر

آموزگاران و بزرگان نتایج فوری و آنی از آن بخواهند اشتباه و سهو خواهند کرد. وظیفه مریبون و آموزگاران است که به شاگردان و خوردسالان موقع بدهند تا ایشان در کارهای محوله و وظایف مربوط خود تصمیم بگیرند و نیروی قضاوت و سنجش خود را بکار اندازند و از نتایج تصمیمات و قرارهای خویش لذت ببرند. و برای اینکه خوبتر به هدف خویش نایل آیند هریک در کار خود ابتکار و زرنگی نشان دهند و از آن قناعت حاصل نمایند.»

بخش دیگری از آثار استاد رحیل، به موضوعات اجتماعی و آموزشهای روشنگرانه نقد کجروی های قلمزنان و پذیرفته‌های بی‌چون و چرا در اجتماع معطوف اند. سنجش این بخش از فراورده‌های قلمی او، با نظرداشت نیازهای ملموس زمان و مکان بیشتر به اهمیت آنها رهنمون میشود. موارد را نشانی می‌نمایم (۲)

در زمینه مبارزه با بیسوادی

درک و فهم درست و دقیق استاد از مبارزه با بیسوادی، رهایی از چنگ اهریمن نادانی و جهالت است. وی نادانی را دشمن قوی انسان و اجتماع میدانست. از اینرو دعوت وی به سوی مبارزه با بیسوادی، دعوت آگاه زیستن انسان است. طی نوشته مبسوطی که زیر عنوان (مبارزه با بیسوادی وظیفه کیست؟) نمونه بی را از روزنامه بیدار مزار شریف میاوریم:

«نادانی و جهالت، بیسوادی و ضلالت، بنیان زندگی انسان را متزلزل و سیر ترقی و تعالی اجتماع بشری را بطی و کند میسازد... وظیفه هر فرد است که تا علیه نادانی و جهالت مبارزه نماید. بدین معنی که هرکس بکوشد خود را در هر موقع که بتواند دانسته و با سواد گرداند. و هم در فرصتی که میسر گردد در تعلیم و تربیه و باسواد ساختن دیگر هموعان خویش کمر بریندد... جان و ایمان خود را از دستبرد این دشمن قوی (نادانی) در امان داشته، خود را و اهل فامیل و وطنداران خود را از فیضان حقیقی و سواد مستفید سازیم.»

همچنان استاد طرفداری رفتن نسوان به مکتب بود (۳)

مینگریم که با گذشت چند دهه جامعه ما هنوز در آتش بیداد بیسوادی و

نا آگاهی میسوزد. همان بیسوادی و نا آگاهی و جهالت بود که تیغ های بران سالهاست در گلوی صدها هزار انسان نشسته است.

از برداشت و فهم عالی استاد یاد نمودیم، در این زمینه شایسته است تذکر داد که هر آموزشی به معنی رهایی از جهالت نیست. هر تلاشی که زیر نام یاد دادن خواند و نوشت به کار رفته و بکار رود نیز به معنی آموزش سواد حقیقی نیست. سوادی که انسان را به نوشتن مجهز کند تا بسوی شکنجه و آزار انسان دیگر بپردازد» سوادی» که با کاربرد طوطیانه چند اصطلاح تبارز می یابد، منظور استاد نبوده است. منظور او فراگیری سواد در راستای خدمت به انسانیت و اجتماع انسانهاست. این برداشت دقیق و طرح او نیز چهره گویاتر میگردد. به ویژه آنگاه که از مطالعه و خواندن کتاب گوشزد میکند، به منظور ژرف نگرانه او بیشتر میتوان پی برد.

استاد در نوشته دیگری زیر عنوان «کتابها هم دوست و هم دشمن» رهنمودهای مشخص و مورد نیاز را به نسل کتابخوان میدهد. او پس از آوردن پاره پی از نظریات اندیشمندان در زمینه مطالعه، تاکید در خور ستایش با این عبارات دارد «برجوانان است، همانطوریکه از صحبت اشخاص مفسد و نادان میگریزند از مطالعه کتابی که مفید نیست و هوش شان را پرت میکند خود داری ورزند...» (۴)

این رهنمود دقیق در اوضاع و احوالی از دهه چهل خورشیدی ابراز شده است که موجی از علاقه به کتاب، بخشهایی از جامعه به ویژه جوانان و سیاسی اندیشان را فراگرفته بود.

آیا نمیشود با گذشت چند دهه یکی از اسباب موجوده تبهکاری هایی را که جامعه ما طی چند دهه دید، در مطالعه غلط و باور آوری های کورکورانه و بخشی از کتابهای رایج آن زمانه سراغ گرفت؟

اگر تاکید استاد رحیل در اتخاذ موقف درست در برابر کتاب در آن وقت بسیار درست بوده است، امروز با مشاهده نتایج و تجارب در دست داشته، باید بیش از پیش طرف توجه باشد.

اوکه سوادآموزی و تعلیم و تربیه را با توجه به مقتضیات عصر و نیاز تحول

انسان و اجتماع با واقع بینی اجتماعی در فراورده های قلمی در نظر داشت، ضمن اشاره به ضرورت تربیت عواطف بشری به مسأله جالبی چنین اشاره می نماید.

«بس است یک عمر طولانی و درازی را در همین بدبختی سپری کرده ایم. جن و پری و دیو و پری خیالی را در ذهن مردم جا داده، گاهی از دیو ترسانده ایم و زمان به پری های تصویری آنان را فریب داده و لقمه شان را ریوده ایم. باید از این به بعد بگذاریم یک تعلیم و تربیه صحیح و عصری جای خرافات و مزخرفات را اشغال کرده و فرزندان عصر را برای عصر و زمان خودشان پروریم و آماده سازیم.»

به این ترتیب با صراحت لهجه بی که ویژه اش است، به آگاهی، فهم و دانستن، مفهوم مورد نیاز را ارایه میکند.

نویسنده از نظر استاد رحیل

«نویسنده ای که برای نفس و نام خود قلم برداشته و مینویسد و میخواهد بیان خاطر فلان کس و فلان آدم را تشهیر و تحقیر کند، به شخصیت مردم برای منفعت خویش و یا کدام دوستش بتازد، آن شخص را نمیتوان یک نویسنده واقعی و با درد گفت.

«نویسنده واقعی و درستکار همیشه خیر و بهبود اجتماع را در نظر داشته و خود را یک فرد آن اجتماع قبول کرده و شبها بیدار می نشیند و مضمون مینویسد و میخواهد بدین وسیله مرحمی بردرد و زخم اجتماع خود بگذارد...»
(استاد رحیل)

اگر این برداشت را از نویسنده ارجمند در آغاز بیاوریم که: همه نویسندگان دچار مشکلات نبوده و نیستند، منظور واضحتر بیان تواند شد. در گستره جهان و کشور ما نویسندگان رنگارنگی وجود داشته اند. نویسنده گانی که چنان موقف گرفته اند تا قلم شان دل کسی را نرنجانند. حتی خونخوار و جاهل و ستمگر را.

ثمره قلم مداحانی را دیده ایم که از آن راه به نام و نانی رسیده اند. محافظه کارانی بوده اند که اندک اندک و باترس و کلالت زبان چیزی گفته اند. بازنویسان

لاله رخاں سروق

نوشته‌ها و یا افکار بیگانه گان را دیده‌ایم که در نهایت ناقل فاقد تفکر اندیشه بوده‌اند. کسانی هم بوده‌اند منصور حلاج وار برداشت و حرف دل خویش را گفته‌اند و سر سبز بریاد داده‌اند. تنوع بسیاری در این زمینه است.

در دههٔ چهل خورشیدی، هنگامی که مانند کتابخوانی نویسنده‌گی هم گسترده‌گی یافت و نویسنده‌گان مختلف حضور داشتند، استاد رحیل از نویسندهٔ خوب و آمیخته با درد زیر عنوان «بیچاره نویسنده»، تصویر جالبی به دست می‌دهد:

«نویسنده را هیچکس دوست ندارد به این دلیل که نویسنده به کردار در اعمال و کردار دیگران ژرف می‌نگرد. جهات خوب و خراب، پهلوهای مثبت و منفی حرکات مردم را به نظر موشگافانه و دقیق مطالعه کرده و از آن اتباه و اثری گرفته، عکس العمل خود را روی اخبار نشر میکند.

نویسنده دوست و دشمن ندارد که مراعات دوست را کرده و از دشمن بدگویی کند. بلکه همه از نظر نویسنده نه به حیث یک فرد و یک شخص محترم بوده و مسایل شخصیت فردی وی کدام اعتبار و معنی ندارد. نویسنده‌پی که برای نفس و نام خود قلم برداشته و مینویسد و میخواهد بیان خاطر فلان کس و فلان آدم را تشهیر و تحقیر کند، به شخصیت مردم برای منفعت خویش و یا کدام دوست‌اش بتازد، آن شخص را نمیتوان یک نویسندهٔ واقعی و با درد گفت. نویسندهٔ واقعی و درستکار همیشه خیر و بهبود اجتماع را در نظر داشته و خود را یک فرد آن اجتماع قبول کرده و شبها بیدار می‌نشیند و مضمون مینویسد و میخواهد بدینوسیله مرهمی بر درد و زخم اجتماع خود بگذارد...»

استاد افزون بر این صفات، در واقع مشخصات نویسندهٔ متعهد را میشناسند، نویسنده‌هایی را که از قلم استفادهٔ سوء و نا جایز مینمایند، نیز نشان می‌دهد. اگر موارد منفی را که در وجود نویسنده‌گان گمراه و کجرو نشان داده، در قلمرو زمان کنونی به جستجو بنشینیم، یاد و نام اش دیگر باره گرامی می‌آید. زیرا در دههٔ چهل وضع نشریات، چاپ اخبار و کتاب سپردن مضامین و اشعار در مجلات و روزنامه‌ها، محدودیتهای دل‌آزار و سانسور کننده هم داشت، امکان جلوگیری از

هتاک‌ها، بی‌حرمتی‌ها، فحاشی‌ها، تحقیرها و تشهیرها، ترور شخصیت نیز میسر بود. اندکی از مواردی را مثال می‌آوریم که همچو رفتار زشت در نشریات دولتی حضور یافته است، لزوم دید و سطح اخلاق دولتمردان وقت را به نمایش نهاده است. مثلاً آنچه متعاقب قتل غلام نبی خان چرخ‌ی و یا عبدالرحمن لودین علیه آنها نوشتند، نمونه زشت نویسی بود

و یا پس از کشتن محمد نادرشاه، آنچه علیه عبدالخاق نوشتند و پسانها پس از اعدام مخالفین در اطلاعیه‌های دولتی به نشر میرسید، مظهر آنگونه ادبیات زشت بود. اما در بقیه موارد ناشران هر نوشته و شعر را به ویژه که آثار تشهیر و تحقیر را در جبین داشت، انتشار نمیدادند. جز آنکه ریگی در کفش کدام ناشر بوده باشد.

امروز با دسترسی تعداد زیادی مردمان به وسایل نشریاتی و تسهیلاتی که در این زمینه مساعد شده است، نبود حرمت به قلم و عدم رعایت مسؤولیت در نوشتن، شاهد گونه‌ای از مصیبت در حوزه نویسنده‌گی هستیم. یکی از عللی که برخی از هموطنان را از خواندن صفحات انترنیتی مایوس نموده است از حضور همین رفتار نادرست است.

هنگامی که نویسنده و یا نویسنده‌گانی برای برخی از برخوردهای خویش به بقیه نویسندگان و یا مخالفین نام مستعار انتخاب مینمایند، به بعد این سوگمندی و تأثر می‌افزاید. روشن است که گزینش نام مستعار هم‌واده محکوم و مردود نبوده و نیست. اگر محدودیت‌های ناشی از استبداد و مخاطره‌امیز بودن نوشته تا سرحد تهدید حیات نویسنده در میان بوده است، سخنی دیگر نیست. موضوعی که آنرا از بدیهات پنداشته و در اینجا وارد بحث آن نمیشویم. گاهی هم نویسنده بی‌به درخواست یک اخبارچندین مقاله نوشته است و با توافق ناشر و نویسنده مصلحت دیده اند که یک و یا چند مضمون به نام مستعار نشر شوند و یا اگر دانشجوی مضمون استاد خویش را به نقد گرفته و نام مستعار برای خویش انتخاب کرده است، به این دلیل بوده است که از واکنش منفی استاد اش هراس داشته است. در هر حال اشکال و انگیزه‌های مختلف اتخاذ نام مستعار میتواند

لاله‌رخان سروقده

سزاوار بحث باشد، اما در این منظور نکوهش ما نویسنده گانی است که فحش و ناسزای خویش را با نام مستعار نثار دیگران میکنند.

استاد رحیل نیز نظریاتی را در دههٔ چهل خورشیدی ابراز داشته که برای نشان دادن مصیبت امروزیه و مداوای آن نیز اهمیت بسیار دارد. یکتن از هموطنان قلم بدست (که استاد از فحوای کلام او متوجه سطح فهم او بوده است) در جواب مضمون مخالفت‌آمیز با خرافات که از طرف استاد در روزنامه بیدار نشر شده بود، مضمونی نوشته است با نام مستعار.

پاسخ استاد رحیل این است:

«خوب مبصر گرامی! از اظهار علاقه تان به روزنامهٔ بیدار و حساسیت تان به مقابل نظریات و افکار دیگران معلوم میشود که شما دارای افق نظر وسیعی بوده و نسبت به عرفا، سالکان، صوفیان و مشایخ ارادت داشته و پیروی هم کرده اید!؟ یکاش که بنام اصل و تخلص حقیقی خود مینوشتید تا دیگران قیافه و چهرهٔ واقعی شما را دیده و میدانستند که نوشته و تبصره شما دارای کدام نوع ریشه بوده و از کدام منبع فکری سرچشمه گرفته است»

غبار. افغانستان در مسیر... جل دوم ص ۸۴. ویرجینیا. ۱۹۹۹

با مطالعهٔ سنگ مزار و بخشی از نوشته‌های استاد در روزنامهٔ بیدار مزار شریف، لازم است که کلکسیون‌های روزنامه‌های بیدار و پروان دیده شده و مقالات ایشان به گونهٔ جداگانه منتشر شوند.

اهالی قریهٔ دولتشاهی مکتب نسوان می‌خواهند، روزنامه پروان

روزنامهٔ بیدار.

صراحت لهجهٔ استاد رحیل

راست میگویم اگرچه تلخ باشد ای «رحیل»

گر کسی خوش میشود یا خفه از گفتار ما

در جامعه بی که گفتن حرف حق و راستینه دشوار است، داشتن و بکار بردن صراحت در ابراز آن، کارهرکس نتواند باشد. آنانیکه فضای حاکم ترس را میشکنند و سخن خویش را با صراحت و وضاحت ابراز میکنند، دارنده شهامت اخلاقی ستوده هستند. تفاوت ظلم و عدل، خیانت و راستکاری، درستی‌ها و نادرستی‌ها را تعداد بیشماری میدانند. اما برخی از بیان آن می‌هراسند. اگر پنهانگر حقیقت دارنده مقام بالا و یا نیمه مقام است، حفظ آن چوکی و مقام را ترجیح داده مهر سکوت بر لب مینهد. اگر انسان عادی و فاقد مقام است، با مشاهده عواقب کار با گفتن یک نه نهانی در دل، صد آسان را میخرد. عامل اصلی تحمیل این نوع سلوک را در فقدان تحمل بالا نشینان و رواج فرهنگ استبدادی باید دید. فرهنگ مبلغ خاموشی و بلی گوپی و سر در فرمان نهادن هر خوب و زشت و پلشتی.

اما همه انسان‌ها به این رواج و فرهنگ گردن نه نهاده اند. با مشاهده نا درستی‌ها نه تنها آنرا نشان داده اند، بلکه هرچه رساتر و بی‌هراس تر تابو‌ها را شکسته اند. مواردی که چنین شده است اگر محفل بزرگی بوده است و یا جمع کوچک، حرکت انسان حقیقت‌گوی با تحسین همه انسانهایی همراه بوده است که آن سخن را در دا داشته اند.

مشهور است که شادروان سید اسمعیل بلخی پس از دستگیری، در پاسخ سوال مستنطقین که هر کدام نام هراسنده بی را دارا بودند، با صراحت و وضاحت گفته بود که: بلی ما دست به قیام میزدیم. آنگاه یکایک مظالم و ستم‌هایی را که بر مردم افغانستان میرفت، برشمرده بود. سخنان او تا حال در گوش انسان‌های بیشماری جای دارد.

این‌گونه از چهره‌های عزیز را شاید تاریخ زیاد ندیده باشد. اما همان تعداد اندک هم، منبع تحرک، جسارت و رزی و جرأت‌یابی دیگران بوده اند.

شادروان رحیل یکی از آن چهره‌ها است.

سطرهای پایان را بخوانیم و این بُعد گرامی او را بیابیم.

به گفته داکتر عنایت‌الله شهرانی، نویسنده معروف و شناخته شده کشور، استاد

لاله‌رخان سروق

صراحت لهجه و جرأت بی‌همتایی داشت. به‌طور مثال، در پایان یک دوره (کورس) مسلکی زمستانی در دانشگاه کابل، علی احمد پوپل وزیر معارف نیز شرکت ورزیده بود. استاد در این محفل از بی‌توجهی مقامات به معلمین شکایت کرده گفته بودند:

«معلمین در کشور ما حیثیت اسپرین بایر را دارند. همانگونه که اسپرین بایر را در اعلانات رادیو، دواپی برای درمان سردرد، کمردرد، پادرد، تب، روماتیسم و غیره میدانند، معلم نیز دواپی هزاران درد شناخته شده و در موردش به توصیف و تعریف پرداخته میشود. اما درست همانگونه که اسپرین بایر یک قرآن «پنجاه پول» ارزش دارد، معلم نیز دارای کمترین امتیاز مادی در جامعه است. پس معلم یعنی «اسپرین بایر»

این سخنان نیز از استاد است:

«هوس سرمعلم شدن (مقام گرفتن) را ندارم و رتبه پایین‌تر از معلم وجود ندارد. پس نیاز نیست بی‌جهت در برابر کسی کرنش کنم» (۱)

اتخاذ چنان موقف و داشتن وضاحت لهجه برای کسانی که بی‌تحملی، خودپسندی، خودرایی و پیشنهاد و انتقاد ناپذیری آن‌ها بالا نشینان را می‌شناسند، ارزش چنین سخنان و تأثیری را که برای بیداری و جرأت‌یابی دیگران برجای می‌نهد، روشن خواهد بود.

نمونه‌های دیگری را از استاد خوانده و شنیده ایم، اما در این متن به‌مثال بالا بسنده نمودیم.

روشنگر انتخاب‌کننده‌گان

با انفاذ قانون اساسی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی، تعدادی از مردم دست به کار شدند که وکیل شوند و در شورای ملی راه یابند. انگیزه همه واحد نبود. انگیزه‌های مردمان مختلف و با سطح سواد و درک‌های مختلف را شامل میشد. چه بسا وکلای کم‌سواد و بی‌سواد و اشخاص ناتوان از خواندن و نوشتن در آنجا راه یافته بودند. حتی کتاب «بخوان و بدان» را که از طرف دولت برای امتحان تعدادی از نامزد ها

به کار می برد، نمی توانستند بخوانند.

فریبکاری، دغلقاری، مصارف گزاف، پلو دادن های به جا و بیجا، واسطه و وسیله هم تعدادی را همراهی میکرد. استاد رحیل نیز خود را برای رفتن به شورا از حکومتی(ولسوالی)بگرام نامزد نمود. اما دنیای انگیزه های او بسیار متفاوت و متمایز با دیگران بود. در این جا نیز حدود تفاوت ها را با دیگران در چند مورد مشاهده می نمایم:

استاد رحیل با قانون اساسی دهه چهل خورشیدی یا بخش قابل ملاحظه مواد آن موافق بود. اشاره جالبی هم در زمینه عدم پذیرش همه مواد آن به این گونه دارد:

«تعمیل آن مواد قانون اساسی که ضامن سعادت آینده مملکت شده میتواند.»(۲)

اما از جمله کسانی نبود که سیاست بازانه منظور رفتن به شورا را چنین توجیه می نمودند که شورا را افشا میکنند. از جمله کسانی نبود که برونند در کمیسیون ها عضو شوند و به عنوان وسیله فشار چنان عمل نمایند، که سیاست خارجی افغانستان را در راستای خواست ولینعمت شان باشد. از جمله کسانی نبود که روزها را در اطاق انتظار وزیران ورئیسان سپری میکردند و از مؤکلین به اخاذی و رشوه ستانی می پرداختند تا مشکل آنها حل شود. حساب پاکیزه پی هم از محاسبات و تراودات جناح بندی های دولتی داشت. او دارای افکار و عقاید تحول طلبانه و ترقی خواهانه بود و به شورا به عنوان مرجعی نگریسته بود که میتواند در سیر تحول مؤثر باشد. به این ترتیب او روشنگر رأی دهنده گان بود. به دیگر سخن از جمله اشخاص فریبنده رأی دهنده گان نبود.

اما در این زمینه نیز تفاوت بارز وی با دیگران در این است که مؤثریت شورا و وکلای سالم را در رأی مؤکلین آگاه می دید. دقیقاً پادزهر تمامی سؤاستفاده ها و کجروی هایی را که در بالا برشمردیم، در همین آگاهی و دارای شعور بودن رأی دهنده گان باید جست.

از آنجایی که در جای دیگری ضمن دیدار مشکلات دموکراسی در افغانستان این

موضوع را انتشار می دهیم، سخن را کوتاه نموده نمونه بی از یک نبشته استاد را می آوریم.

یک رأی دهنده خوب کیست؟

«در بسیاری از شماره های (روزنامه) پروان تحت عنوان «یک وکیل خوب کیست» مضامین متعددی را مطالعه کردم که نویسنده گان و منورین روزنامه پروان در اطراف شخصیت وکلای خوب تبصره ها و نظریاتی داشتند چون بنده در کاندیدای ولسی جرگه قرار دارم، خواندن آن مضامین مرا جرأت داد تا در باره ای (رای دهنده خوب) مطالبی حضور خواننده گان گرامی تقدیم بدارم.

تمام زنان و مردان که که عمر بیست سالگی را طی کرده باشند میتوانند در فعالیت های اجتماعی سهم گرفته و وکیل مورد نظر خود را انتخاب و به پارلمان مملکت بفرستند. رای دهنده خوب کسی است که از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مملکت با خبر بوده و به شخصی رای بدهد که او بتواند نماینده حقیقی افکار و آرای موکلین خود گردد و آنچه را که با مصالح عمومی مملکت مطابق و موافق باشد قبول کند و یا از فکر و دماغ خود کار گرفته پیشنهادی مفیدی برای بهبود مملکت وضع کند. رای دهنده خوب شخصیت کاندیدها را در نظر گرفته رای میدهد، نه اینکه چین، لنگی، پلو، موتر، خانقاه، تسبیح و ردای وکیل را. زیر که این همه چیزهایی است که نمیتواند معرف یک شخص شود.

رای دهنده خوب آن است که در وقت دادن رای، هوش و فکر خود را در سر گرفته تحت هیچ عامل که غیرقانونی باشد نمیروند و اگر روزی مصلحت با هزار کس صحبت کرده باشد، رای خود را به صندوق کاندیدهای می اندازد که او را از همه کرده نخبه تر، بادیانتر، مفیدتر و شخص امین و راستکارتر یابد. بر هر شخص رای دهنده لازم و ضرور است که از مرام و افکار کاندیدها خود را مطلع گرداند و با دیگر اشخاص منطقه و همسایه های خود درباره شخصیت و لیاقت و گذشته شان مذاکره و مفاهمه کند. رای دهنده خوب آن شخص را گفته میتوانیم که در حین رای دادن بدون از خدا و جدان و شرافت خود از هیچ فردی ترسد و حتی شخص

کандید اگر برادرش هم باشد در صورت که طرف اعتماد و اتفاق همه نباشد برایش رای ندهد. هستند بعضی رای‌دهندگان که کورکورانه و یا از روی غرض رای خود را به شخص ناشناس و یا به شخص مورد نظر خود میدهند و بدین وسیله بر پیکر نظام دموکراسی صدمه وارد کرده و شیرازهٔ قانون اساسی را میخراشند.

ما از همه هموطنان خود تقاضا و خواهش داریم که رای خود را به صورت پاک و بی‌آلایشانه به اشخاص نخبه و دانسته بدهند تا یک رای‌دهنده خود به حساب آیند.»
پیش‌کسوت حفاظت محیطی و حفظ الصحه

تردیدی نیست که توجه به پاکیزه گی محل زیست انسانها یکی از مهمترین موضوعات کشورهای جهان را تشکیل داده است. گسترش زنده گی شهری اگر با بی‌توجهی به این مهم همراه باشد درد سرهای مختلف صحتی و ایمنی را برای حیات انسانها به بار می‌آورد. درکشور ما به این مهم نه در گذشته و نه حالا توجه لازم صورت گرفته است. اگر معدودی از دست‌اندرکاران اداری مثلاً بعضی والی‌ها به زیبایی و پاکیزه گی شهرها توجه نموده اند، از آنها به نیکی یاد شده است. باوجود موجودیت ریاست‌های بلدیة در چارچوب اداری ولایت‌ها شهرهای کشورما از نبود برنامه و غمخواری لازم این کمبود را همواره داشته اند. اینکه چه کسانی به اهمیت این موضوع به گونه جدی توجه نموده و تاکید داشته اند، شاید در یک نگرش ویژه تشخیص شود. اما تا آنجا که مضامین استاد رحیل را نگریده‌ایم درک و برداشت پیش‌بینی‌ها و هشدارهای ایشان منحصر به فرداست. سخنانی که در پایان می‌آیند حدود آن مسؤولیت و دوراندیشی را نشان میدهد.

«بهار سال ۱۳۴۴ بود و روز جهانی صحت در ریاست صحت عامه بلخ برگزار شده و استاد یکی از سخنرانان بود. استاد در جریان سخنرانی از چگونگی حفظ الصحه محیطی در شهر سخن می‌گوید و از جمله موجدیت داشهای خشت‌پزی در شهر را به باد انتقاد می‌گیرد. زیرا دود ناشی از آن سبب خرابی صحت همشهریان میگردد.

مسئله آب آشامیدنی در شهر، مسأله بهداشت و پاکیزه گی در رستورانها و همچنان عرضه مواد خوراکی در کنار جاده‌ها توسط فروشنده‌های سیار، یکی پس از دیگری

لاله رخاں سروق

از مسایل شمرده میشود که استاد توجه مقامات صحت عامه را به آن جلب میکند. شاید این انتقادات بسیار بلند بالا به نظرآید که حتی پس از چهل سال نیز کسی به این مسایل به مثابه یک مشکل اساسی حل طلب شهری نمی‌نگرد. اما رخ دیگر مطلب این است که استاد به مثابه یک روشنفکر آگاه نیازهای زنده گی سالم شهری را میدانست و با پافشاری روی حل آن خواهان توجه مراجع زیربط بودند» (۳)

هنگامی که در روزنامه بیدار مزارشریف به ساختمان شهر و گسترش آن و موارد متعدد دیگر اشاره می‌نماید، نه تنها حاکی از درک و احساس مسؤولانه استاد رحیل در آن مقطع است، گویی که برای اولیای بی‌مسؤولیت امروز شهر کابل و بقیه شهرها صمیمانه گوشزد میکند که به حال شهر و مردم توجه کنید. در مضمون زیر عنوان مشکلات آب نوشیدنی در شهر مزار شریف مینویسد:

«شرایط شهرسازی ایجاب میکند که قبل از اعمار آپارتمانها و احداث سرک‌ها، مسأله تمديد لین‌های تلفن و برق کشیدن کانالهای آب و بدرفت «خلاها» و نلدوانی آب نوشیدنی و غیره در نظر گرفته شود و سپس به اساس نقشه مرتبه امور ساختمان شهر شروع و تحت نظر مهندسين و اهل فن تکمیل و تعمیر گردد»

در همین مضمون به عواقب استفاده سقاها و ترکاری فروشان از آبهای ملوث و امراض ناشی از آلوده گی آب و امراضی که دامنگیر مردم میشود، سخن میراند.

مرگ استاد

مبالغه نتواند بود اگر گفته شود، هنگام شرح حال نویسی نخبه گانی که در چند دههٔ پسین از دست جامعه رفته اند، کمتر مرگ طبیعی و یا روزگار بی‌آزار آنها را می‌نگریم. جامعه بی با آن همه محدودیت‌ها و مشکلات و موانع شاهد پیدایش و سهم‌گیری دلسوزانه تعداد غمخوار خویش شد که نیازهای جامعه را با توجه به واقعیت‌های آن میدیدند. در تماس با واقعیت‌های تلخ رشد نمودند و افکار و اندیشه‌های شان با تاثیرپذیری محیط ماحول و زحمت اندیشیدن شکل گرفت. هنگامیکه به پیشنهادها و زحمات آنها متأثر از نیاز بازنگری و دریافت ناشناخته‌ها

و گفتن ناگفته‌ها، دورانداختن مجهولات تراکم کرده می‌اندیشیم، دل ما به حال جامعه نیز می‌سوزد. زیرا حکومت‌های ستمگر چنین چهره‌ها را یا اعدام کردند و یا روانهٔ زندانها و یاهم وادار به مهاجرت اجباری.

استاد رحیل دولتشاهی با آن زنده‌گی عزیز و صادقانه و میهن دوستی، دور از شعاربازیهای که برخی نتایج وطن سوزانه را در پی داشت، در سال ۱۳۵۸ خورشیدی به شهادت رسیده است. می‌گوییم به شهادت رسیده است، زیرا با چنان پاکیزه‌گی و غنیمت‌گردان بها او را برده‌اند و کشته‌اند. همانگونه که ده‌ها هزار انسان پنهان از چشم مردم سر به نیست شدند. اگر اینطور نیست عزیزانی که از طرف نهادهای مخوف زمان برده شده‌اند، کجا خواهند بود؟ آیا میشود در توهم زنده ماندن آنها ادامه داد؟

وقتی اسناد و مدارکی را می‌نگریم که جفاورزان فهرستهایی از نامها را تهیه دیده و در پیای فرمانهای رنج‌آمیز حکم اعدام آنها مهر و امضاء نهاده‌اند، چرخ زمان بگونهٔ رفته است که آنها همه را تهمت و جهل مینامند.

اسدالله سروری چنان کرد. وای بر حال روزیکه اقامهٔ دعوا کند یا طلب اعادهٔ حیثیت!! و یا شهیدان مانرا متهم کند که خودکشی کرده‌اند! در خلال ورق‌گردانی یادداشتها و برگهای غم‌انگیزی که برخی در دسترس‌اند، کوشیدم که اسم استاد رحیل را نیز بیابم اما اثری از آن نبود. زیرا از موارد سخنی میرود که فرماندهان مرگ، بدون تهیه نامه و مکتوب تعداد از زندانیان را به امر شفاهی به اعدامگاه‌ها فرستاده‌اند. فقط نام دوتن را (طاهر بدخشی و واصف باختری) که در ریاست تالیف و ترجمه با استاد همکار بوده‌اند دیدم. استاد مانند بسا از چهره‌های اصلاح طلب و روشنگری از دست جامعه ربوده شد. از استبداد غیر از چنان عملکرد توقع و انتظار هم نمیتوان داشت. اما آنچه او در آن مدت زنده‌گی نوشت و انتشار داد، سزاوار توجه بسیار است. تجدید انتشار نوشته‌های او در زمانه کنونی، همان اهمیت توجهات پیشینه را دارند.

شایسته است که به اسم استاد رحیل در پروان و یا مزار شریف نام مکتب و یا

لاله رخان سرود

نهاد فرهنگی ارزشمندی نام گذاری شود. نوشته‌های او در کتابهای درسی و موسسات تربیه آموزشگران گنجایده شود، قدردانی از امیرعبدالرحمن خان و عبدالرحمن‌های دیگر، نام گذاری مکتب و جاده به نام آنها گویای تداوم حضور فرهنگی است که ضد انسانی. شایسته آن است که عزیزان کوشنده، روشنگر و آنانی را که با مغر خود اندیشدند، بشناسیم و نام نهادهای دارنده ارزش‌های والای فرهنگی را بر آنها بگذاریم.

یاد استاد رحیل و همه لاله رخان سرو قد عزیز وگرامی باد

توضیحات و رویکرد ها

- ۱- سنگ مزار اشعار و برخی از نوشته‌های استاد به اهتمام جناب عبدالصبور رحیل دولتشاهی
- ۲- خلاصه مرام عبدالغفور رحیل دولتشاهی، کاندید ولسی جرگه ولسوالی بگرام سنگ مزار
- ۳- سنگ مزار